

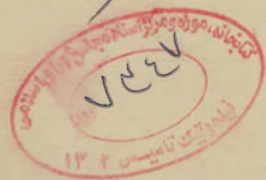
۳۲۰

۲
—
۲۰-۵
۳۲۰

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۳۲۰

۱۲۷۱۹

۲۹



۱۲۷

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

fcv

۱۲۷۱۹



از ثبات بهانه در است که در ک
 مراد که به سبب با با صفت
 در و در این نوع کوشش شده در با صفت
 که در با صفت به صفت که در
 خود با صفت در و در که در
 مانند روز به صفت است

25

273

1- تحفه خانی

بهاء الدین محمد عالمی



2- مجده باب در معرفت

3- مرآة المحققین

کتابخانه
 مسکونی

2
 30
 320

الحمد لله رب العالمين
 الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لولا
 ان هدانا الله
 ان كنا لكونا
 من الخاسرين
 الحمد لله رب العالمين
 الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لولا
 ان هدانا الله
 ان كنا لكونا
 من الخاسرين

تكملة حاشی تالیف شیخ بهاء علیه الرحمه

در المیزان

کتابخانه
مکتب کبیری

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة على عالم الانبياء والمرسلين محمد و
آله الطاهرين صلواته وآياته الى يوم الدين **وبعد** چون در بنو لافا ط
ملکوت ناظر نواب قسری القاب عالمیان باب کاف صلاص الام
مخدوم اصحاب البیف والقلم محی بر اسم الحود ولسا مظهر انا ان
السماء منزل من السماء فاضا الخلافه الفاسده الباهره سلطانیه
اعمال الدوله العلویه الخالیه الخافیه میز عالم یکا ادام الله تعالی اقباله و
جلاله بران موجود و منفعت بود که در فن اسطرلاب که از فن فروع علم
ریاضیت خوض نموده بعضی از رسائل از منظور نظر اکبر اثر کرده
مطالع فرمایند و در این محصل صمیمی محمد شسته بهاء الدین العالی
عفی الله عنه مباحثه و مذاکره ان اشتغال نماید و در میان ان رسائل
نبود که بر کل مباحث و مطالب ضروری ان فن محتوی منظوم باشد
لذا بنحی طرافتر رسید که باقصو بقباغت و عدم استطاعه رساله که
بر کاف مقاصد ضروری ان فن شریف محتوی و بر جمع نفایس مطالب
ان منظوم باشد ترتیب نماید و از اینجه خامی موسوم سازد و توقع از

اصحاب طبع سیدیم نیست که ذیل اغراض بر ذلل ان بکشد و بقیه
عفو در صلاح ان بکشد و این رساله شتمل است بر مفا و باب
و الله الرهاوی الى صوب الصواب **باب اول** در بیان حد
اسطرلاب و القاب اجزا و خطوط ان اسطرلاب دو نوع بود که یکی
مسطح و مسطح و وضع بود شمالی و جنوبی و مقصود درین رساله بیان
اعمال اسطرلاب مسطح تمایلت و بعضی علم این فن در حد اسطرلاب
مسطح بحسن فرموده اند که چوب شتمل علی صفائح موسوم فیها خطوط
مستقیمه متدیره تامه و ناقصه متوازیه و غیر متوازیه یعرف کثیر
من احوال الفلکیات و الارضیات و الزمانیات و مراد از احوال
فلکیات احوال بعضی کوکبت و دوائر و اجزاء ان که بزرگ است
میکرد و مثل ارتفاع اقطاب و موضع ان از فلک البروج و دایره
طالع وقت و مثل این امور و مراد از احوال الارضیات آنچه تعلیق
بقاع زمین و اجزاء ان داشته باشد مثل طول و عرض شهرها و
مابین دو شهر و بندی دوائرها و کوهها و تعیین قبله و قنات جاری
نمودن و امثال ان و مراد از احوال زمانیات آنچه تعلیق بساعات

و اوقات دشته باشند مثل آنکه از روز یا شب چند ساعت گذشته
 و چند مانده دو وقت ظهر و عصر و وقت طلوع و غروب بتحقق
 اتصال آن و اجزاء اسطرلاب را اعضا گویند و این اعضا کلی بود یا جز
 عضو کلی آن بود که جزو عضو دیگر نباشد مثل **انام** و قوس و جردی آن
 بود که جزو عضو دیگر نباشد مثل **عروه** و اعضا کلی اسطرلاب هفت
 بود اول **انام** که خط **اعضای** اسطرلاب است و آن مثل است بر خط
 علاقه حلقه عروه کرسی حجه و بعضی حجره و ام را می بینند **دوم**
عضاده که پشت اسطرلاب میگرداند و آن مثل است بر چهار خرو و قضیه
 و دولبنه که از اوضاع آن نیز گویند **سیم** **صفایح** که داخل اسطرلابند و اینها را
 یک عضو گرفته اند و عدد معین ندارند اما در اغلب اسطرلابات یابین
 دو و هفت باشند **چهارم** **عسکروت** و آنرا شکر خوانند و آن مثل
 بریدری و مری در اسجدی منطقه البروج و خطایای کواکب و این خطایا
 در اغلب اسطرلابات یابین دوازده و سیزده باشند **پنجم** **فلس** **فلس**
 فلس **نقطه** قطب و اسطرلاب را عضوی دیگر است از اعضای جریه که
 در اکثر سیاه نر گویند و از آنجا که گویند و ضلع اسطرلاب گاهی آنرا

جزو ام می سازند و گاهی جزو نصف من اعضای کلی و جریه اسطرلاب
 که است و می مخصوصه دارد و سیزده عضو باشند و بعضی آنرا اکثر آنها را
 درین رباعی تندرج ساخته **هشتم** **است** و صفایح و خطایا است بدان
 بر حلقه و عروه و علاقه است **عیان** **فلس** و قوس و عضاده و قطب
 کرسی و بریدری و عسکروت و وقتان **فصل** **الف** **الف** خطوط که بر اعضای
 اسطرلاب مرسوم است مختلف بود اما خطها که بر ظهر اسطرلاب است دو خط که
 بر ظهر ام با یکدیگر مرکز حجه تقاطع کرده اند که از جانب علاقه آمده از خط
 علاقه و وسط السماء گویند و دیگری از خط افقی و خط مشرق و مغرب طین
 و خط دایره ظهر حجه چهار ربع منقسم شود و یک ربع از دو ربع منقسم باشد
 و آن اقسام را اجزای ارتفاع نامند و ربع متقابل آنرا که یک ربع مختلف
 منقسم است اجزای طین گویند و **گاه** باشد که دو ربع متقابل یکدیگر را یابین
 طریق منقسم سازند و در عرض عضاده گاهی خطها کشیده باشند از آنها
 از خطوط ساعات معوج خوانند و **اما** خطوط صفایح و خط که بر مرکز
 متقاطعی که با استقامت خط علاقه است خط نصف النهار و خط
 وسط السماء گویند و دیگر از خط مشرق و مغرب و خط استوانا مانند

و نصف انرا که بجانب رقم مشرق خط مشرق و دیگر خط مغرب
 گویند و بر هر یک از دوروی صفحه رقم عرض شهر و ساعات طول
 ایام آن عرض نویسند و سه دایره متوازی که مرکزشان مرکز صفحه است
 که یک را مدار اسطرخان و بزرگ را مدار اسطرخان و میانه را
 مدار اسطرخان و المیزان گویند و **دوایر** غیر متوازی بر کرد که مرکز بعضی
 تمام بعضی ناقص مقطرات خوانند که یک را که داخل است و صرف
ص در آن بت شده سمت اسطرخان مانند که برین همه و است
 افق مشرق و مغرب و مقطره غیر ان اطلاق کنند و عدد مقطرات
 در اسطرلاب تمام نود و در نصفی چهل و پنج و در ثلثی سی و در سیمی بیست و
 بود و ارقام اعداد که در مابین مقطرات ثبت شده متزاید میشود تا
 بنود که رقم صد است و متزاید که در اسطرلاب تمام واحد و اعداد است
 و در نصفی دود و در ثلثی سیم و در سیمی شش و در زیر مقطرات
 که انرا قسم تحت الارض گویند و قوس رسم کنند که این قوس با قوسها
 و خط وسط السماء و دو جانب افق به و از ده قسم شود بر هر قسمی رقم
 نویسند قوسها را خطوط ساعات معوج خوانند و در بعضی ضمایح قوسها را

سمت واقع

که افق

که بر نقطه صناد بهم رسند انهار او و ایرسموت مانند دکاهی قوس تحت
 الارض نیز کشند **فصل** و اما خطوط عکس بود بر منطقه البروج
 بروج ثلثی تحت ثلث نمایند و هر برج را موافق اسطرلاب بنویسند
 شش شش در سیمی و سه در ثلثی و یکند و هر یک از شطایا اسطرلاب
 از ثوابت شهره نویسند و آنچه ازین کوکب داخل منطقه البروج است
 عرضش شمالی بود و آنچه خارج آن بود عرضش جنوبی و در بعضی اسطرلابات
 صفحه یا است که در مدار است ثلثه و خط وسط السماء و خط مشرق و مغرب
 مثل باقی ضمایح باشد لیکن هر ربع از اربعه از اربعه قسم منقسم نند و
 خط منقطع بر مرکز و هر قسم از هر یک ازین چهار خط که مابین مدار اسطرلاب
 و هر یک از دور مدار دیگر افتد مابین و چهار قسم مساوی کرده باشند
 صفحه را صفحه افغانی گویند و ان وقت م را در جانب میل خوانند و بر هر ربعی
 از اربعه صفحه نند که قوسها باشند که بر یک نقطه تقاطع کنند هر یک ازین
 قوسها افق مشرقی موضع بود که عرضش بر انجا نوشته شده و چون صفحه را
 رخشان بدارند که ان قوس را جانب جنوب افتد و محدب ان جانب تحت
 بود خط وسط السماء ان افق خطی بود که از مرکز صفحه جهت تحت فوق بود

باب دوم در معرفت ارتفاع آفتاب و کواکب در ارتفاع آفتاب
 باید که سطرلاب را معلى سازند چنانکه ربع حجه که حسبنا از ارتفاع
 بر آن نقش شده بجانب آفتاب باشد و عضاده را بگردانند تا مواز
 از ثقبه لبنة بر ثقبه دیگر افتد پس باید دید که نقطه ارتفاع بر کدام خروجی چند
 حرف جزو از اجزاء ارتفاع افتاده آنچه باشد مقدار ارتفاع آفتاب
 بود در آن وقت در ارتفاع کواکب باید که عضاده را بگردانند تا مواز
 بصر از دو ثقبه گذرد و کواکب در آن وقت ملاحظه نمایند که خط
 ارتفاع بر چند جزو افتاده آنچه باشد مقدار ارتفاع کواکب باشد
 در آنوقت و ارتفاع آفتاب را در وقتی که شعاع آن ظاهر نباشد
 و قرص آنرا در میان آبر توان دید بهمن طریق معلوم کنند **باب سوم**
در معرفت طالع از ارتفاع باید که درجه آفتاب را از تقویم معلوم نمایند
 و همان درجه را از منطقه البروج نمایند و نشان کنند و عنکبوت را بگردانند
 تا آن درجه بمقعر ارتفاع افتد پس در آن وقت ملاحظه نمایند که کدام
 درجه از منطقه البروج بر افق شرقی افتاده اند و طالع وقت باشد
 و اگر شب خواهند که طالع معلوم کنند مری کواکب که ارتفاع آن معلوم

کرده باشند بمقعر ارتفاع آن گذارند آن درجه که از منطقه البروج بر
 افق شرقی افتاده باشد طالع وقت بود **باب چهارم** در تعیین
 باید داشت که در سطرلاب غیر نام بعضی اوقات درجه آفتاب یا
 مقطره ارتفاع یا درجه طالع در میان دو خط افتد و اکثر تخمین در وقت
 اکتشاف تخمین کنند و اگر کسی خواهد که عمل تحقیق اقرب باشد تعدیل
 کرد اما تعدیل موضع آفتاب باید که یکی از آن دو خط که درجه آفتاب باین
 آنها وقعت بر یکی از مقطرات گذارند و خروجی از اجزای حجه
 که مقابل مری پس احدی باشد نشان کنند یا بر خط دیگر را بر همان نقطه
 گذارند و خروجی دیگر نشان کنند و میان هر دو نشان بشمارند آنچه باشد
 حسب تعدیل باشد پس ملاحظه نمایند که باین خط اول درجه آفتاب
 چند درجه است آن درجیات را در اجزای تعدیل ضرب کنند و حاصل را
 بر تفاوت اجزاء منطقه البروج یعنی شش در سطرلاب بسوی دوازده
 و دو در نصف قیمت نمایند آنچه بیرون آید تعدیل آن نشان اول درجه
 نشان دوم بشمارند آنچه که مری را بر آن گذارند پس ملاحظه
 نمایند که بر آن مقطره کدام جزو از حسب منطقه افتاده آن جزو درجه آفتاب

باشد مثل در سطرلاب سیدی در صیغه عرض **که** عرض **که** سطرلاب
 واصل و در شمس بدخشان است فرض کنیم آفتاب در دهم نور
 باشد در آن میان خط دوازده و خط هجده بود و ارتفاع **که** شرقی است
 از دو خط دوازده و هجده را بر منظره **که** شرقی گذاریم و مری نشان
 کردیم و مابین دو نشان ششم چهار درجه و نیم اجرا بقدر شد پس تفاوت
 میان خط اول که دوازده است و موضع آفتاب که شانزده است
 کردیم چهار بود و از آن در سطرلاب ضرب کردیم هجده حاصل شد از
 برشش که تفاوت اجزای منطقه است قسمت کردیم سه برین
 است برین علامت اول سه جزو بجایست علامت دوم شش درجه ای که رسید
 مری بر آن گذاریم پس ملاحظه نمودیم که درین وقت منظره **که** شرقی
 کدام جزو منطقه و قسمت آن جزو آفتاب بود و علامتی بر آن گذاریم
 تا در وقت احتیاج متحقق باشد **فصل** و اما تعدیل منظره است چون
 ارتفاع موجود میان دو منظره افتد موضع آفتاب را بر هر یک از
 منظره اول و دوم نهند و مری نشان کنند و مابین هر دو نشان
 و این حسب برای تعدیل بود پس تفاوت میان منظره اول و ارتفاع

در حسب از تعدیل ضرب کنند و بر تفاوت منظره سطرلاب قسمت
 نمایند آنچه بیرون آید مری را بقدر آن از علامت اول بخارج علامت
 ثانی گردانند تا درجه آفتاب بر ارتفاع افتد و چون ارتفاع از کوکب
 گرفته باشد منظره کوکب را بجای موضع آفتاب دارند مثل در سطرلاب
 سیدی در صیغه عرض **که** اگر آفتاب در دوازدهم درجه بود باشد ارتفاع
۲۶ درجه بود درجه ارتفاع مابین منظره **که** منظره **که** خواهد بود پس موضع آفتاب
 را بر منظره **که** گذاریم و مری نشان کردیم باز بر منظره **که** گذاریم و
 نشان کردیم و مابین هر دو نشان ششم درجه و نیم بود و این
 اجرا بقدر است پس تفاوت میان منظره **که** در ارتفاع **که** گذاریم دو
 بود و در حسب از تعدیل ضرب کردیم پانزده شد بر تفاوت منظره است که
 شش است قسمت نمودیم دو و نیم بیرون آمد از علامت اول بجای
 علامت ثانی و دو نیم شش درجه بجای که رسید مری را گذاریم آفتاب
 بر منظره ارتفاع افتاد **فصل** و اما تعدیل چون موضعی از منطقه البروج
 که بر افق شرقی افتد در مابین دو خط افتد مری را یکی از علامت
 دهند نشان کنند بعد از آن خط اولی را بر افق شرقی گذارند و مری

کنند تفاوت مابین دو نشان گیرند و از تفاوت اجزا نامند پس
خط ثانی را بر افق مشرق کند و از مری نشان کنند و تفاوت
نشان نخستین خط اول و نشان خط دوم گیرند و از اجزا بعد از تعدیل معلوم سازند
و این جهت از تعدیل زیاده خواهد بود پس تفاوت اجزا در تفاوت
خطوط یعنی شش در سبسی و سه در کثی و دو در نصفی ضرب کنند و حاصل
از اجزا بعد از تعدیل قسمت نمایند آنچه بیرون آید بر خط اول از ابتدا نشود
درجه طالع باشد مثل اگر آفتاب در دوازدهم درجه ثوب باشد و از
شرقی هر ده درجه در هر طالع سبسی در صحره دوازدهم ثور را
مقطره **م** شرقی که استیم نقطه از نقطه البروج را بر افق شرقی افتاد
که مابین خط شش و خط دوازدهم جز است مری نشان کردیم و خط اول
را بر افق شرقی گذاشتیم و مری نشان کردیم سه درجه و نیم بود و این
اجزا است بعد از آن خط دوازدهم را بر افق شرقی گذاشتیم و مری نشان
کردیم و تفاوت میان نشانانی که بجهت شش درجه جز آورده بودیم
و میان این نشان شدیم پنج و نیم بود و این جهت از تعدیل تفاوت
اجزا را که سه و نیم است شش ضرب کردیم حاصل شد و از آن پنج و نیم که

اجزا بعد از تعدیل قسمت کردیم سه و کسری زیاده بر خم بیرون آمد چون کسر
نذکور از خم بیشتر است یکی گرفتیم صا که عادت ایشانست چهار شد بر خط
اول که شش است افزودیم ده شد پس طالع ده درجه جز باشد
باب **مجموع معرفت ارتفاع** از طالع اهل نجوم را این عمل فنی
احتیاج افتد که جهت امری طالع معین استیاء نمود و باشند و خواهند معلوم
سازند که آن طالع چه وقت از روزی باشد خواهد بود تا در آن وقت
آن عمل بجا آورند طریقتش خاست که آن درجه که جهت طالع معین شده
افق مشرق نمایند و علامت نمایند که در آن وقت درجه آفتاب بر
که ام خطره افتاده است شرقیت یا غربی آنچه بود از ارتفاع آفتاب باشد
در آن وقت پس چون آفتاب بان ارتفاع رسد انحراف وقت طالع باشد
و اگر درجه آفتاب در آن وقت بر افق مشرق افتد وقت طلوع آفتاب است
طالع باشد اگر بر افق مغرب افتد وقت غروب آفتاب است وقت طلوع باشد
و اگر در قسم تحت الارض افتد وقت طلوع باشد خواهد بود پس کوکی از کوکب
که فوق الارض باشد علامت نمایند که در آن وقت بر که ام خطره است
شرقیت یا غربی چون ارتفاع آن کوکب یافته اند سه در مشرق یا مغرب

ان محل وقت طلوع خواهد بود **باب ششم در معرفت دایره درجه**
را بر خطه ارتفاع مشمس گذارند و مری نشان کنند و بعد از آن خط
اقتاب بر افق شرق گذارند و باز نشان کنند و از نشان دوم تا
اول بتوالی بروج بشمرند آنچه باشد دایره گذشته بود از روز و اگر کجایی
شرقی خطه بر افق غربی گذارند نشان کنند و میان نشان اول و نشان
بر توالی بشمرند دایره باشد از روز و اگر خطیه کوکب را بر خطه اقصا
گذارند و مری نشان کنند بعد از آن خطه اقباب را بر افق منسوبند
و مری نشان کنند و از نشان دوم بر توالی نشان اول بشمرند آنچه باشد
دایره گذشته بود از شب و اگر کجایی افق منسوب بر افق شرق گذارند و مری
نشان کنند و از نشان اول تا نشان بر توالی بشمرند آنچه باشد دایره
ماند باشد از شب **باب هفتم در معرفت ساعت مستوی فضی**
باقی از روز و شب و معرفت مجموع ساعات مستوی روز و شب دایره را
معلوم سازند و بر مانده قسمت نمایند آنچه بیرون آید ساعات مستوی
بود و آنچه بماند هر یکی را حسب دیگرند و فاق ساعات بود و این ساعات
دقائق ماضی بمانی بود از روز یا شب و اگر حسب اقباب بر افق شرقی

مرصع

رشد و مری نشان کنند و بعد از آن بر افق غربی بنهند و مری نشان کنند
و از نشان اول تا نشان ثانی بر توالی بشمرند و فاق ساعات مستوی
اگر چه بر مانده قسمت نمایند و آنچه بماند در چهار ضرب کنند مجموع ساعات
مستوی روز و دقائق آن معلوم شود و چون از از نسبت و چهار ساعت
نقصان کنند ساعات مستوی شب و دقائق آن ماند **باب هجدهم**
ساعات مجموع روز و شب فوس النهار معلوم سازند و بر دوازده
قسمت نمایند و آنچه بماند در پنج ضرب کنند اجزائی شود و روز و دقائق آن
معلوم شود و چون از از این نقصان کنند آنچه بماند حسب ساعات بود
اگر خواهند که خط درجه اقباب را بر خطی از خطوط ساعات مجموع که در
مقطعات کشیده شده گذارند و مری نشان کنند باز بر خطی دیگر
برای بوی آن خط بود گذارند و مری نشان کنند و میان هر دو نشان از
جانب اقرب شمارند حسب ای ساعات روز بیرون آید و اگر درجه باشد
را بجای نظیر آن گذارند و عمل تمام کنند اجزا ساعات شب بیرون آید
و اگر از عدد ساعات مستوی روز یا شب بر همان عدد افزایند حاصل
عدد حسب ساعات مجموع همان روز یا همان شب **باب بیستم**

در معرفت ساعات معوج که نشسته از روز یا شب جزو آفتاب را
 نقطه ارتفاعش گذارند و من خط نمایند که در آن وقت نظیر این که
 خط از خط ط ساعات معوج افتاده از افق مغرب تا بران خط نیفتد
 بود ساعات معوج که نشسته از روز بود و اگر مابین دو خط افتد مری نشان
 کند پس نظیر درجه آفتاب را بران خط گذارند که در جهت مغرب بود و
 مری نشان کنند و مابین دو نشان از جانب اترق اجزای تعدیل بود
 در نصب ضرب کنند و بر هر ساعت روز وقت کنند تا وقت
 بیرون آید از ساعات تمام اضافه نمایند ساعات و دقائق گذشت
 بود از روز و اگر شب بود تنظیمه کوکب را بر نقطه ارتفاعش گذارند
 و من خط نمایند که در آن وقت جزو آفتاب رجعت کدام ساعت است
 بر آنچه افتاده باشد انقدر ساعات از شب گذشته خواهد بود و اگر
 مابین دو خط افتد بطریقی که مذکور شد تعدیل نمایند و بجای اجزای ساعات
 روز چه ساعات شب دانند **باب** **در معرفت ساعات**
ارتفاع آفتاب درجه آفتاب را بر خط نصف النهار عرض بلد گذارند
 و من خط نمایند که در آن حال بر نقطه چندم و تحت غایت ارتفاع آن

باشد و اگر درجه آفتاب مابین دو نقطه افتد تخمین عمل نمایند و اگر
 که تحقیق اقرب باشد تعدیل باید کرد پس جزوی از این منطقه که
 غایت ارتفاع آن مساوی نقطه کمتر باشد معلوم نمایند مابین
 منطقه از خط نصف النهار گذارند آنجا که بران منطقه افتد
 غایت ارتفاع آن مساوی آن نقطه باشد و مابین طریق جزوی
 غایت ارتفاع آن مساوی نقطه بیشتر باشد معلوم کنند و تفاوت
 مابین این دو جزو از هر یک از این منطقه از جانب اقرب اجزای تعدیل
 باشد پس بعد جزوی که غایت ارتفاعش مساوی نقطه کمتر باشد
 از جزوی که موضع افتادست معلوم کنند و آن تفاوت اجزای
 پس تفاوت اجزای از تفاوت مابین دو نقطه ضرب کنند و حاصل را
 بر چه ای تعدیل قسمت نمایند و خارج قسمت بر نقطه ارتفاع کمتر افتد
 غایت ارتفاع درجه آفتاب معلوم شود **باب** **در معرفت ساعات**
 درجه آفتاب را بر خط نصف النهار گذارند و من خط نمایند که در آن وقت
 سیاه درجه آفتاب میان اس محل چند درجه افتاده است از درج
 نقطه که بر خط نصف النهار است آنجا باشد بریل آفتاب باشد پس اگر



آفتاب بیرون مدار اس محلی باشد آن میل خوبی بود و اگر آن در آن
 آن بود آن میل شمالی بود و اگر در آن وقت درجه آفتاب بر مدار اس محلی
 افتد آفتاب عظیم المیل باشد و چون درجه آفتاب میاید قطب و نقطه
مس واقع شود در شمالی سمت اس گذرد و اگر خارج واقع شود خوبی
 آن گذرد و هر دو نقطه که مدار اس محلی بر آن گذرد مساوی تمام عرض
 بود و ما بین مدار اس محلی و هر یک از مدار اس الرطبان و مدار اس الهی
 بقدر میل کل باشد **باب ۲ در معرفت غایت ارتفاع کوکبی**
 از کوکب ثبت در مکتوبات چون خطیه ان کوکب را بر خط نصف النهار
 گذارند ارتفاع آن نقطه که بر آن افتد غایت ارتفاع کوکب بود
 و اگر خطیه ما بین دو نقطه افتد بعد کوکب را از معدل بطریقی که مذکور شود
 معلوم نمایند پس اگر کمتر از میل بود علامتی بر آن موضع ننهند
 منطقه البروج را بر خط نصف النهار گذارند آن جسته و از منطقه البروج که
 که بر آن علامت افتد غایت ارتفاع آن کوکب بود پس از بطریقی
 که در غایت ارتفاع آفتاب مذکور شد تعدیل کنند و اگر بعد شمس از
 میل کل بود از آن تخمین باید کرد چه این تعدیل در آن جاری نیست و چون خطیه

که کوکب میان قطب و نقطه **مس** باشد شمالی سمت اس گذرد
 و اگر بیرون بود خوبی آن گذرد و آنچه از منقطرات میاید خطیه کوکب
 و مدار اس محلی باشد وقتی که خطیه بر خط نصف النهار باشد بعد
 آن کوکب باشد از معدل الهی و هر خطیه که در داخل مدار اس محلی
 گذرد بعد شمس شمالی بود و هر چه در بیرون گذرد بعد شمس خوبی بود و آنچه بر
 مدار اس محلی گذرد بر معدل النهار باشد و از آنجا بود **باب ۳**
در معرفت ظل اصابع قدام چون شاخص را بر واژه قسم مساوی کنند اقسام
 را اصابع گویند و ظل از اطل اصابع خواست و چون به قسم مساوی
 کنند یا شش و نیم اقسام را اقدام گویند و چون خطیه ارتفاع را بر چوب
 و پنج گذارند اگر خطیه دیگر بر سر دو واژه دوم از اجزا ظل افتد آن ظل
 ظل اصابع باشد و اگر در وقت یا شش و نیم افتد ظل اقدام بود و در
 که ارتفاع آفتاب جبل منجد شود ظل شاخص مساوی آن خواهد بود و
 هر وقت که ارتفاع آفتاب بگذرد چون یک خطیه بر درجه ارتفاع باشد
 خطیه دیگر بر مقدار ظل آن ارتفاع خواهد افتاد و چون مقدار ظل معلوم شد
 و خواهند که ارتفاع آفتاب از آن معلوم سازند یک خطیه را بر مقدار آن

ظل گذارند خطه دیگر بر ارتفاع مطلوب خواهد افتاد **باب ۱۴ در وقت**
وقت ظهر و آن اول میل افتاب است از دایره نصف النهار بر جانب
 مغرب چون قریب وصول افتاب بدایره نصف النهار مینویسند
 باید که خطه خطه ارتفاع بگیرند پس مدام که ارتفاع در برابر است
 هنوز افتاب بدایره نصف النهار رسیده و چون شروع در غروب
 کند اول وقت ظهر است و ظل شاخص را در آن وقت ظل زوال
 گویند و اگر خواهند خطیه ارتفاع را بر غایت ارتفاع افتاب در آن روز
 گذارند بر این خطیه دیگر بر ظل نصف النهار افتاد اگر غایت ارتفاع از روز
 درجه کمتر باشد و اگر غایت ارتفاع نود درجه باشد ظل در نصف النهار
 نخواهد بود و بر هر تقدیر یک درجه ارتفاع نقصان کنند پس اگر
 ارتفاع غریبی افتاب از مقدار شود اوایل وقت ظهر خواهد بود و عمل طریق
 اول ابوابی میاید و وجه این بر این روش مخفی نیست **باب ۱۵ در وقت**
انتهای وقت قضیت یا ظهر تا طلوع یا طلوع تا غروب
 ماضی اند غنیمت ازین زوایا است تا وقتی که ظل حادث بعد از زوال مساوی
 شاخص شود و طریق استعمال آن خیانت که هفت قدم در ظل اقدام

یادواره صبح در ظل اصابع بر مقدار ظل زوال افزیند و آنجا که خطیه
 بر آن گذارند و در آن حال ملاحظه نمایند که خطیه دیگر بر خطه جزو از اجزاء
 ارتفاع واقع شده پس چون ارتفاع افتاب بمقدار رسد آخر وقت
 ظهر باشد **باب ۱۶** در معرفت انتهای وقت قضیت یا عصر و
 قضیت یا عصر از گذشتن مقدار از زمان ظهر است تا وقتی که ظل حادث
 بعد از زوال مقدار و مثل شاخص شود پس چون چهارده قدم در ظل
 اقدام یابست چهار اصبع در ظل اصابع بر مقدار ظل زوال افزیند و آنجا
 که خطیه بر آن گذارند و ملاحظه نمایند که خطیه دیگر بر خطه جزو از اجزاء
 ارتفاع نمانده چون ارتفاع افتاب بمقدار رسد آخر وقت قضیت یا
 عصر باشد **باب ۱۷** در معرفت انتهای وقت نافیه ظهر و نافیه عصر
 وقت نافیه ظهر اول زوال شمس است و انتها آن وقتیت که ظل حادث
 بعد از زوال مقدار دو قدم شود و است تا وقت نافیه عصر وقتیت که ظل
 حادث بعد از زوال مقدار چهار قدم شود پس چون دو قدم در ظل زوال
 افزیند و خطیه بر آن گذارند و ملاحظه نمایند که در آن حال خطیه ارتفاع جزو
 جزو از اجزای ارتفاع نمانده چون ارتفاع افتاب بمقدار رسد آخر وقت

نافه ظهر خواهد بود و حسب رقوم بر ظل زوال افزا شد عمل بن طریق تمام
 کنند خسته وقت نافه عصر معلوم شود **باب ۱۸** در معرفت طلوع
 فجر اول و غروب شفق ثانی کوکبی از کواکب مثبت بر عکس ارتفاع
 بگیریم و خطیه از ارتفاع آن ارتفاع گذاریم پس مواضعی که در آن
 حال نظیر درجه افتاب بر کد هم مخطره و قوت استجه باشد مقدار ارتفاع
 ظل ارض باشد پس اگر غری بود و بیشتر از هجده درجه باشد هنوز طلوع
 طالع نشده و اگر کمتر باشد طلوع شده خواهد بود اگر هجده درجه بود اول وقت
 طلوع است و اگر شرقی بود و کمتر از هجده درجه باشد هنوز شفق ثانی نرفته
 باشد و اگر غیره درجه باشد انتهای غروب آن باشد و اگر بیشتر بود
 شده خواهد بود **باب ۱۹** در معرفت مقدار ساعات سنوی مابین طلوع
 فجر اول و غروب افتاب و همچنین مابین غروب افتاب و غروب شفق نظیر درجه
 افتاب را بر مخطره هجده درجه غری گذارند و مری نشان کنند بعد از آن
 بر افق غری نهند و مری نشان کنند و از نشان اول بر توالی بشمارند آنچه
 شود بر پاره قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات سنوی باشد مابین طلوع
 فجر اول و طلوع شمس و اگر نظیر درجه افتاب را بر افق شرق گذارند و مری

نشان

نشان کنند بعد از آن بر مخطره هجده درجه شرقی گذارند و مری نشان
 کنند و از نشان اول بر توالی بشمارند و آنچه شود بر پاره قسمت کنند مابین طلوع
 آید ساعات سنوی بود میان غروب شمس و غروب شفق ثانی **باب ۲۰**
 در مقدار ساعتی که از بیرون آن نفعی بوده باشد مثل عرض اودخانه و بلند
 قلعه که بواسطه میانه نزدیک آن توان رفت و مثال آن طریق این عمل
 چنانست که بر کنار رودخانه یا کجایی که از آنجا بفل دیوار قلعه توان دید بسته
 و هر طبل معلقی ساخته عضاده را بگردانند تا خط شعاعی از دو نقطه بگذرد
 و بموضع که تعداد مطلوب مثل آن کنار رودخانه یا بفل دیوار قلعه برسد
 بعد از آن برگردند و از دو نقطه موضع دیگر بنید بنسب طبل که هر طبل بلندتر و
 زیرتر شود پس بعد از موضع از موقف بمقدار بعد مطلوب باشد و در عمل
 و جهت که مابین موقف و هر یک از دو موضع مری در سطح مثل یکدیگر باشد
باب ۲۱ در معرفت مقدار ارتفاع مرتفعات که مسقط الحزق آن توان
 رسید مثل مناره و درخت و مثال آن که نفعی از وصول بآن فعل آن باشد
 طریق این عمل چنانست که خطیه ارتفاع بار **۲۵** گذارند و هر طبل معلقی
 داشته پیش و پس روند تا از دو نقطه پیش مرتفع را ببینند و چون پیش

مرئی شود از مکان رویت تا محل مرتفع باید پیود و آنچه باشد قدر خود را
 بر آن باید افزود و آنچه شود مقدار ارتفاع آن مرتفع خواهد بود و شرط آن
 عمل نیست که زمین که مابین مکان رویت و محل مرتفع سطح باشد که
 اگر سبب و بند باشد مابین محل ارتفاع معلوم توان کرد و عملی که در بابی
 بعد ازین مذکور شود احتیاج **باب ۲۲** در معرفت ارتفاعات
 که مسقط الحجرات توان رسید خواه مسقط الحجرات باشد مثل کوه چو
 مسقط الحجرات باشد اما از وصول آن نمانی بده باشد در دیوار
 در وقت محاصره و مثال طریق عمل چنانست که در زمین هموار استیم و
 ارتفاع سر مرتفع را بکسیم و ملا خطه نماییم که در آن وقت خطیه دیگر را که در خط
 از خط وظل است تا ده موضع قدم خود را نشان کنیم یک اصبع با یک قدم از
 ظل زیاده یا نقصان کنیم و پیش یس برویم تا نوبت دیگر مرتفع را از
 دو تقیه به پنجم پس این موقوف اول و موقوف ثانی بهایم آنچه باشد در
 دو از ده ضرب کنیم اگر خطیه بر ظل اصبع باشد در موقوف ضرب کنیم
 اگر بر ظل اقدام باشد آنچه حاصل شود مقدار ارتفاع است ارتفاع مرتفع باشد
باب ۲۳ در معرفت ارتفاع دیوار قلعه که از وصول مسقط الحجرات نمانی

باشد بطریقی که از مختصات این قهرمت طریق آن عمل خاست
 که اول بعد از آن دیوار قلعه را بطریقی که در باب ششم مذکور نمودیم
 و در آن موضع که بعد از آن از موقوف با مقدار بعد از آن قلع است مرتفعی آنچه
 نصب نمایند سر دیوار بلند یا پست شود جزوی از آن حوب که نصب
 نموده اند از دو تقیه به پنجم ارتفاع آن خود مساوی ارتفاع دیوار قلعه باشد
 و مخفی نیست که عمل این طریق بسیار سهل است از عمل بطریقی مشهور که
 مذکور شد **باب ۲۴** در معرفت عمق چاه باید که چوبی بر سر چاه اندازد
 که دور از او نصف سازند و بر وسط آن حوب نشان کنند و جسمی نشان
 که چون بقعر چاه رسد از سر چاه نمایان باشد از آن نشان چاه اندازد که
 بطبع خود بقعر چاه رسد و از یک چاه پیاده عضاده را بگردانند تا خطی
 از تقیتین بگذرد و مقاطع حوب شود و آن جسم قعر چاه مرئی شود پس مقدار
 از حوب که مابین آن نشان و خط شعاعی حوب باشد بهایم و در
 مقدار خود ضرب کنند و حاصل ضرب را بر این موضع قدم خود و تقاطع
 خط شعاعی حوب باشد قیمت نمایند خارج قسمت عمق چاه بود **باب ۲۵**
 در معرفت اعداد ثنوت و جاری نمودن آنها چون چاه اصل حفر نمایند

و خواهند که بدینست که در کدام موضع آب بر روی زمین می افتد
 طریق این عمل خاست که نیزه جدید هم وصل نمایند که مساوی حق آن
 جایه شود و شخصی که قدر مساوی قد مایشتد آن نیزه را بخت گرفته
 ببالا برد و با نخایب رود که آب انصبوب طری خواهد شد و با بر سر جایه
 ایستاده و با شیم و عضاده بر خط مشرق و مغرب کشیده از دو نقطه خط
 نمایم تا وقتی که سر آن نیزه را به نیم آنجا که در آن وقت موقوف آن شخص
 آب بر روی زمین افتد و اگر نه مقدار دو شود که سر از آن توان دید بر
 نیزه شمع روشن کنیم و در شب این عمل بجا آوریم **باب ۲۶** در معرفت
 جابری نمودن قنوت بطریق اسان که از مخترعات این فقیر است و
 احدی از علمای این فن بر وقت این عمل بنفاده و درین عمل احتیاج
 بمعانیت شخصی دیگر نیست و نیزه نیزه جلیل نباشد و آن خاست که در
 نمایم که عمق جایه در اصل چند مثل قد ماست و چون شخص شود که در اصل
 مثل عضاده را بر خط مشرق و مغرب گذاریم و سر جایه را بر زمین کنیم و
 جذبان دور شویم که از نخستین آن نشانه نیم با موقوف خود در آن نیم
 و دور شویم باز از نخستین نشان دوم مریئی شود و آن منوال علمایم که نشان نیم

را از نخستین نیم آنجا که موقوف است آب قنات بر روی زمین خواهد افتاد
باب ۲۷ در معرفت طالع سال مستقبل از طالع سال ماضی حین طالع
 سال معلوم بود و خواهند که طالع آینده معلوم نمایند طالع سال
 حال را برانی مشرق گذارند و در خط مایند که مریئی که ام جزو ام
 جحره افتاده و از آن سنه **۸۸** جزو که درجات فصل المهر در آنست
 بر صد سلطان الحکام و المصلحین نصیر الدین محمد الطوسی رحمه الله تعالی بر
 توانی اجزا جحره بشمرند و آنجا که منتهی شود مری را بگردانند تا بر آن افتد
 شود پس در خط مایند که در آن حال برانی مشرق که ام برج و جحره در آن
 درجات آن واقع است آنجا باشد طالع سال مستقبل بود **باب ۲۸**
 در معرفت وقت تحول سال عالم روز خواهد بود یا شب چون خرو طالع
 انداز برانی مشرق گذارند و در خط مایند که اول حمل در آن حال فلول الارض
 است یا تحت الارض یا برانی مشرقی یا مغربی اگر فوق بود تحول در روز
 واقع شود و اگر تحت الارض تحول شب واقع شود و اگر برانی مشرقی بود
 تحول در وقت طلوع آفتاب و اگر برانی غربی بود در وقت غروب
 بود پس چون معلوم شد که تحول در روز است یا در شب خواهند که معلوم

معلوم سازد و همیشه کمترند پس اگر افتاب در بروج شمالی باشد مثل
 در ارتفاعات ارتفاع نقصان نمایند و اگر در بروج جنوبی باشد در
 ارتفاع افزاینده باشد و آنچه شود از نود نقصان کنند هر چه بماند عرض بلد
 باشد و اگر افتاب در اول حمل یا میزان باشد غایت ارتفاع را از
 نود نقصان نمایند آنچه بماند عرض بلد بود و اگر غایت ارتفاع کوکبی از
 کوکب مثبت بر عکس معلوم سازد و بعدش از معدل کمترند پس
 اگر برون مدار حمل دور کند از آن نقصان نمایند آنچه شود از نود نقصان
 کنند تا بقی عرض بلد بود **باب ۲۳** در معرفت عرض بلد بر طریق دیگر
 طریق اول چنانست که چون کوکب ابدی الظهور را بر دایره نصف
 النهار در ارتفاع باشد یکی اعلی و دیگری ادنی پس هر کدام ارتفاع اعلی
 ادنی یکی از آن کوکب معلوم سازد و اقل از اکثر نقصان نمایند و آنچه
 بماند بر نصف سازد و کیفیت برابر ارتفاع ادنی افزاینده از ارتفاع
 اعلی کم نمایند عرض بلد حاصل شود و اگر اقل را با اکثر جمع نمایند مجموع را
 بر نصف سازد عرض بلد حاصل آید **طریق ثانی** چنانست که خطی کوکبی
 را از کوکب خارج منطقه البروج مثل شعری قلب العقرب بر خط علامه

العین
 مدد در بیان

کذا نیز در منطقه زین کنند از آن ارتفاعات از آن کوکب کمتر
 تا غایت ارتفاع آن معلوم شود پس اگر غایت ارتفاع معلوم
 باشد عرض بلد با عرض صفیحی کمی خواهد بود و اگر غایت آن زیاده از
 منطقه باشد تفاوت با بین الارتفاعین را از عرض صفیحی نقصان کنند
 و اگر کمتر باشد تفاوت مذکور را بر عرض صفیحی افزاینده شود عرض بلد خواهد
باب ۲۴ در معرفت طول بلد طریق این عمل چنانست که ضوئی در
 مدی که معلوم الطول باشد استخراج نمایند و ساعات ابتدای آن
 یا اندای استراق آن یا ابتدا بخند نام تمام بخند از نصف النهار
 یا مؤخر آن بلد استخراج کنند و در بلد مطلوب الطول ملاحظه نمایند که چون
 یکی از احوال اربعه بفعل آید یکی از ثوابت را از ارتفاع کمیند و ساعات بقدر
 نصف النهار مقدم یا مؤخر معلوم پس اگر ساعات بعد حال مغرب
 در آن بلد ساعده ساعات بعد آن باشد در بلد معلوم الطول طول هر دو
 باشد و اگر مختلف بود فضل یکی بر دیگری کمیند و ساعتی را با بزرده درجه
 و هر چهار دقیقه را یکدرجه آنچه حاصل آید با بین الطولین باشد پس اگر ساعات بعد
 نصف النهار مقدم باشد و فضل ساعات بعد بلد مطلوب الطول باشد یا

بعد از نصف النهار موخر را بکشد و فضل ساعات بعد از معلوم الطول
را بکشد آن تفاوت را بر طول آن معلوم افزايند و الا از آن نقصان نمايند
تا طول بلد حاصل آيد **باب ۲۵** در معرفت مطالع خروبي از فلک البروج
نخط استوا و بلد را مطالع بخط استوي طرقي عمل خوانند که هر دردی که
خواهيم بر خط مشرق گذاريم و در خط نمايم که مري بر یکدستم و انچه از
از خروبي از جهتي جره که محاذي طرف اعلا خط علاقه است بر طول
يعني بر جانب راست بشمارند آنجه باشد مطالع ان جهته و باشد در خط استوا
ابتدا از اول محل و اما مطالع جهته از فلک البروج بايد که ان خروبي را
مشرق گذارند و بهمين طريقي که مذکور شد عمل تا تمام نمايند معلوم کرد **باب ۲۶**
در معرفت مطالع و مغارب قوسي از فلک البروج بخط استوي تا بلد
ابتدي ان قوس باعتبار قواي مروج بر خط مشرق در صورت اول و فوق
مشرق در صورت دوم گذارند و مري نشن کنند و بعد از ان اخرا ان
قوس را بر خط مشرق يا بر افق مشرق گذارند و مري نشن کنند و از
نشن اول قواي نشن ثاني بشمارند آنجه حاصل ايد مطالع ان قوس باشد
پس اگر بر خط مشرق گذارند باشد مطالع بخط استوي بود و اگر بر نقطه مشرق

گذارند باشد مطالع بلد باشد و در تحصيل مغارب قوسي خط مغرب را بکشد
خط مشرق و افق مغرب را بکشد افق مشرق اعتبار نمايند **باب ۲۷**
در معرفت توتيه البيرت درجه مطالع را بر افق مشرق گذارند آنجه از نقطه
البروج بر افق غربي افتد درجه ربع بود و آنجه بر علاقه افتد فوق الارض درجه
عاشد و تحت الارض درجه رابع پس درجه و ساعت معلوم گذارند
بر خط علاقه افتد فوق الارض درجه يازدهم بود و تحت الارض درجه پنجم
پس بر خط چهار ساعت آنجه بر خط علاقه افتد فوق الارض درجه دوازدهم
بود و تحت الارض درجه ششم پس درجه مطالع را بر خط ده ساعت گذارند و آنجه
بر خط علاقه افتد فوق الارض درجه نهم بود و تحت الارض درجه ششم پس خط
هشت ساعت گذارند آنجه بر خط علاقه افتد فوق الارض درجه ششم بود و تحت
الارض درجه دوم **باب ۲۸** در معرفت فصل سال يعني اقواب که گذارم
ربع از اربع منطقه البروج تحت اولان غایت ارتفاع اقواب در دو سوره
معلوم نمايند بطريقي که در اول باب چهاردهم مذکور شد اگر روز بروز در زمان
باشد معلوم شود که اقواب در ان نصف منطقه البروج است که ما بين
اول جدي و آخر جوزا است پس غایت ارتفاع بکشد و در خط نمايند اگر تمام

عرض بلد بیشتر باشد آفتاب در ربع رجبی بود و اگر کمتر بود در ربع شربی
 باشد و اگر غایت ارتفاع روز بروز در ناقص است معلوم شود
 که قناب در آن نصف منطقه البروج است که مابین اول سرطان و آخر
 قوس است پس اگر غایت ارتفاع از تمام عرض بلد بیشتر بود آفتاب
 در ربع صیفی باشد و اگر کمتر بود در ربع خرفی و حکام مخصوص افق است
 که در آن ظلمین باشد **باب ۳۹** در معرفت تقویم آفتاب
 طرق این عمل خاست که ربعی که آفتاب در وقت از اربع منطقه البروج
 معلوم تفاوت میان تمام عرض بلد و غایت بگذرد و آن حسب اربع
 باشد پس آفتاب در ربع رجبی بود پس شمالی باشد پس خط علامه بود
 آن حسب اربعه باشد ابتدا از مدار اس محل در جهت مدار اس سرطان و اگر اس
 در دو ربع دیگر بود میل جنوبی بود پس بر خط علامه بعد از آن اخراج جهت مدار
 اس بعدی انجام که رسید علامتی بر آن گذارند پس آن ربع را منطقه کتبا
 در آن بود خط علامه گذارند و علامه نمایند که بر آن علامت گذارند
 از منطقه البروج می افتد آن درجه آفتاب بود در آن روز **باب ۴۰**
 در معرفت تقویم قمر و هر یک از منجره که خواهم هرگاه عیدیم العوض باشد طریق

در ربع

این عمل خاست که کوکب مطلوب تقویم بگذرد و نقطه ارتفاع از اربع
 و علامتی بر آن نقطه گذاریم بعد از آن ارتفاع کوکبی از کوکب که در عین
 ثبت است بگذریم و خطیه از آن نقطه ارتفاع کشیم که از اربع و در آن وقت
 علامت ما بچشم که بر نقطه اول علامت گذاریم بودیم که امضای
 منطقه البروج و وقت هر جزو که بر آن واقع باشد موضع آن کوکب خواهد
باب ۴۱ در معرفت تقویم النهار هر درجه از درجات منطقه البروج
 یا کوکب و آن تفاوت میان قوس نصف النهار آن درجه با کوکب بگذرد
 و نصف قوس قوس النهار آن بلد طریق این عمل خاست که آن درجه
 خطیه آن کوکب را بر افق شرقی گذارند و مری نشان کنند بعد از آن
 مشرق گذارند و مری نشان کنند و مابین هر دو نشان از جانب اربع
 بنهند آنچه باشد بعد از النهار آن درجه با کوکب باشد و اگر آنی مغرب
 افق مشرق و خط مغرب بجای خط مشرق بگذرد مطلوب حاصل شود
 مخفی نمائید که تقویم النهار در آن نقطه است که در مابین بهم رسد اطلاق
 تقویم النهار بر یکی محرم مطلق است **باب ۴۲** در معرفت سمت ارتفاع
 در اقطاب سمت که دو ابر سمت از ابر سمت فوق الارض نشیده باشد

طریق این عمل چنانست که درجه اقباب را بر خطه ارتفاع گذارند و
 نمایند که در آن حال کدام دایره از دایره سموت واقع شده باشد
 بود و هند است بنابر مشهور از دایره اول السموت کند و آن دایره بود
 بتقاطع نقاط افق و مدار پس آن محل که شسته باشد و اندر بعضی سطرلاب منقوط
 است نزد پس اگر موضع اقباب داخل مدار پس آن محل بود و بدل و آخر روز
 که اقباب بنور دایره اول سموت رسیده باشد یا از آن گذشته باشد
 سمت تاب بود و چون آن رسد قدیم است بود و بعد از آنکه از آن دایره گذرد
 سمت تاب بود و اول روز و پیش از آنکه دایره رسد در آخر روز سمت جنوبی بود **باب**
 سمت از ارتفاع در سطرلابی که دایره سموت از او در قسم تحت الارض
 کشیده باشند طریق این عمل چنانست چون درجه اقباب را بر خطه
 ارتفاع گذارند و ملاحظه نمایند که نظیرش بر کدام دایره از دایره سموت افتاده
 است و مقدار بود پس اگر نظیر درجه اقباب مابین خطه علاقه و افق مغرب
 بود سمت شرقی باشد و الا مغرب بود و اگر مابین افق و اول سموت بود
 شمالی بود و الا جنوبی باشد **باب** در معرفت ارتفاع از سمت
 طریق این عمل چنانست که چون سمت جهش معلوم باشد اگر رقم فوق الارض

سمت دایره
 سمت دایره

نقش

نقش کرده باشند درجه اقباب بر آن سمت گذارند و در آن ربع که
 معلوم بود از چهار ربع یعنی ربع شمالی شرقی و شمالی مغرب و جنوبی شرقی
 و جنوبی مغرب بر هر نقطه که افتد ارتفاع اقباب افتد و اگر آن سمت
 بر قسم تحت الارض کشیده باشد ملاحظه درجه اقباب را در نظر ربع سمت
 سمت گذارند و ملاحظه نمایند که درجه اقباب بر کدام خطه افتاده
 از آن خطه ارتفاع معلوم شود و نظیر ربع شمالی شرقی جنوبی مغرب بود **باب**
 در معرفت سمت شرق اقباب و کوب طریق این عمل چنانست که چون
 سطرلاب سمت بود درجه اقباب یا خطیه کوب را بر افق شرقی گذارند
 و ملاحظه نمایند که مابین موضع آن و مدار پس آن محل از دایره سموت چند
 افتاده است آنچه باشد سمت شرق بود پس اگر موضع اقباب یا خطیه
 کوب داخل مدار پس آن محل بود سمت شرق شمالی و الا افق مغرب یا جنوبی
 افق شرق بدانند و عمل تمام نمایند **باب** در استخراج خط نصف
 النهار و خط مشرق و مغرب با سطرلاب سمت باید که قطعه از زمین بکوبند
 سطح سازند و شاقول بدان بایزند و از آنجا که وسط زمین خطی اخراج نمایند
 پس همان خط ارتفاع اقباب بگیرند اگر غایت ارتفاع باشد آن خط خط نصف النهار

و الا معلوم دارم که سمت دایره

مسعودی

بود و لا سمت آن ارتفاع معلوم نمایند و جهت آن سمت معلوم
 کنند و منصف آن خط را مرکز ساخته دایره رسم کنند و **۲۶** قسم سازند
 پس از نقطه تقاطع آن خط با محیط دایره که در جهت جنوب بود اگر سمت
 جنوبی بود تا آن سمت دیگر اگر شمالی بود بمقدار تمام سمت بشمارند و در جهت
 جنوب و در جهت مغرب اگر سمت شرقی باشد و در جهت شرق اگر سمت
 غربی باشد اینجا که رسید خطی بکشد دایره کشند آن خط نصف النهار باشد خطی
 که بر آن عمود بود و مرکز کند و خط مشرق و مغرب باشد و اگر آفتاب غروب
 بود و خط ظل معاصر خط مشرق و مغرب باشد و عمود بر آن بکشد مرکز کند و خط
 نصف النهار باشد **۲۷** در استخراج خط نصف النهار و خط مشرق
 و مغرب باسط لای که سمت نبوده باشد طریق این عمل چنانست که درین
 مسطح شاقولی نصب نمایند بطرقی که در باب بی ذکر شد پس در ارتفاع
 مساوی از آفتاب بکشد یکی مشرقی و دیگری مغربی و برهند اظلال بر زمین
 و در هر نوبت خطی بکشند تا نمایند پس اگر آن دو خط بر استقامت یکدیگر بمانند
 عمودی آن استخراج نمایند آن عمود خط نصف النهار بود و اگر بر استقامت
 یکدیگر نمانند زاویه که از تقاطع آن دو خط حاصل شود منصف باید نمود بطریق

که در شکل نهم مقاله اول کتاب اصول مذکور است آن خط که متصف زاویه نماید
 خط نصف النهار بود و خطی دیگر که بر آن عمود سازند خط مشرق و مغرب
باب ۲۸ در استخراج خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب بطریق
 دایره هندی و آن چنانست که در زمین مسطح دایره کشند و شاقولی بر مرکز
 آن نصب نمایند که بر آن سطح عمود باشد و این وقتی خواهد بود که بعد از وضع
 از محیط دایره تا مرکز خط را بر استقامت بعد از آن ارتفاع مشرقی بکشد و در جهت
 ظل از محیط دایره تا آن نمایند پس ارتفاع مغربی مساوی آن از ارتفاع مشرقی
 و همان طریق نشان نمایند و از منصف قوسی که مابین دو نشان خطی بکشد مرکز
 دایره کشند آن خط خط نصف النهار بود و قطری که در تمام تقاطع آن
 باشد خط مشرق و مغرب بود **باب ۲۹** در معرفت تعیین قوس
 پوشیده همانند که حال مرئوس در طول و عرض نسبت یکدیگر معلوم کرد که از
 هشت قسم بیرون باشد **اول** آنکه طول آن شهر مساوی طول مکعب بود
 عرض آن شهر عرض مکعب باشد **دویم** آنکه طول آن مساوی طول و عرض آن
 کمتر باشد **سوم** عرض مساوی و طول بیشتر باشد **چهارم** آنکه عرض مساوی
 و طول کمتر باشد **پنجم** آنکه هر یک از طول و عرض آن بیشتر باشد **ششم** آنکه هر یک

کمتر باشد **فصل** اگر عرض آن کمتر و طول بیشتر باشد **فصل** عکس این سمت قبل
 در قسم اول نقطه جنوب باشد و در قسم ثانی نقطه شمال هر دو درین دو قسم بود
 یا که مشرق تحت یکدایره نصف النهار واقع خواهد بود اما قسم ثالث و رابع
 بعضی از علماء این فن را کمان بوده که در قسم ثالث قبله نقطه مغرب است
 و در قسم رابع نقطه مشرق و این کمان اگر قبل از نازل درست میباشد اما بعد از
 نازل از سطح البطلان و وقتی این کمان صحیح بودی که که مشرق درین دو قسم
 تحت اول سمت بود واقع شدی و این است حال است بلکه که درین دو قسم در
 جانب شمال اول سمت بود واقع میشود جدا که تحت آن واقع می شود این
 عرض مخالف عرض مدی می شود چنانکه تخیل صحیح مان شاہرت و طریق تعیین
 درین دو قسم و چهار قسم دیگر خیانت که در روزی که آفتاب در درجه ششم
 جوزا یا درجه بیست و سوم سرطان باشد درجه آفتاب را در خط علامه گذارد
 و مدی نشان کنند پس بقدر مابین الطولین مری را بر توالی اجزای حرکت کنند
 اگر طولی که کمتر باشد و الا در خلاف توالی ملاحظه نمایند که در آن حال در اقصا
 بگذرد اما مخطوطه ارتفاع افتاده است و منفرجه باشند تا وقتی که بارتفاع قیاس
 مثل آن شود در قدر جهت در آن وقت براسناد طول تعیین خطی کنند

طالع

آن خط بر سمت قبله واقع باشد **باب ۵۰** در معرفت تعیین قبله بطریق
 دیگر و آن خیانت که درجه ششم جوزا یا بیست و سوم سرطان را در خط علامه
 گذارد و مری نشان کنند پس بطریق که در باب سابق مذکور شد مری را بر توالی
 مابین الطولین حرکت دهند و ملاحظه نمایند که درجه مذکور بگذرد مخطوطه افتاده است
 آن ارتفاع جهت آن مشرق و غرب و شمال و جنوب معلوم سازد و تمام
 آن سمت بگذرد آنچه حاصل از انحراف سمت قبله بود جهت انحراف جهت
 آن ارتفاع بود پس خط نصف النهار در دایره استخراج کنند و از قاطع آن
 با خط نصف النهار بقدر انحراف در آنجه که باشد را در محیط دایره بنشیند از آنجا که
 رسد خطی مرکز کنند آن خط بر سمت قبله بود و اگر ارتفاع آن درجه عدم
 سمت باشد خط مشرق و مغرب خط سمت قبله بود **باب ۵۱** در معرفت
 مقدار مسافت مابین دو شهر هر دو شهر که سمت نسبت بگذرد مرکز حال
 بیرون باشد یا تساویند در طول یا مختلف در عرض یا تساویند در عرض
 مختلف در طول یا مختلف اند در طول هم در عرض **طریق عمل** در صورت
 اول خیانت که تفاوت عرضین کم کرد و از آنفرز نمایند آنچه حاصل شود
 مقدار مسافت مابین آن دو شهر باشد و هر یکی از حاصل ضرب یک میل با

در تمام مری

و سه میل از ان یک فرسخ است **و صورت ثانی** حال خالی از ان نیست که
 عرض هر یک از ان دو شهر کمتر از میل کلیت پیشتر اگر کمتر باشد
 ربع منطقه البروج را بر خط علاقه شهری که صفحه دارد بگذرانند و ملاحظه نمایند
 که کدام جزو از حبه ای ان مماس نقطه **مس** میشود ان جزو است یک
 ایل آن دو شهر یکدیگر پس از ان خط علاقه گذارند و مری نشان کنند
 پس عکسوت را بگردانند هر جهت که خواهند مری از ان نشان بقدر
 ما بین الطولین دور شود پس ملاحظه نمایند که درین حال انجزو بر کدام نقطه
 واقع شده ارتفاع ان نقطه را از دو کم کنند و باقی را **۵۶** ضرب نمایند
 حاصل عدد مثال بین ان دو شهر باشد **و اگر** عرض هر یک از ان دو شهر بیشتر
 از میل کلی باشد باید که بر اقرب اجزای عکسوت نقطه **مس** خطیه از موم
 نمایند که سران خطیه نقطه **مس** افتد و سران خطیه را بر نقطه **مس** گذارند و مری
 نشان کنند و عکسوت را هر جهت که خواهند کرده اند مری از ان نشان
 بمقدار ما بین الطولین دور شود پس ملاحظه نمایند که سران خطیه بر کدام نقطه
 وقعت و عمل بطریق سابق تمام کند **و اما در صورت ثانی** حال خالی از ان نیست
 که عرض کمتر از میل کلی است پیشتر اگر کمتر باشد عکسوت را صفحه شهری که در

بیشتر است ترکیب نمایند و ابتدا از مدار اس محل منوطه علاقه از خط
 بجانب مرکز صفحه مثل عرض کمتر نمایند و آنجا که بر نشان کنند پس مری
 منطقه البروج را بر خط نصف النهار بگذرانند تا چون خروی از ان ربع بران
 نشان افتد مری ان نشان کنند و عکسوت را هر جهت که خواهند گردانند تا
 مری از ان نشان بقدر ما بین الطولین دور شود پس ملاحظه نمایند که ان جزو بر کدام
 نقطه وقعت و عمل تمام کنند **و اگر بیشتر** باشد باید که ابتدا از مدار اس محل
 منوطه بر خط علاقه از نقطه بجانب مرکز صفحه عرض یکی از ان دو شهر مثل
 عرض شهر دیگر بشمارند و آنجا که بر نشان کنند و بر اقرب اجزای عکسوت
 بان نشان خطیه از موم نصب نمایند که سران بان نشان باشد و خطیه را
 بر خط علاقه گذارند و مری نشان کنند و عکسوت را هر جهت که خواهند گردانند
 تا مری از ان نشان بقدر ما بین الطولین دور شود پس ملاحظه نمایند که ان خطیه
 بر کدام نقطه وقعت و عمل بطریق سابق که گفته شد با تمام رسانند و باید که
 چون سافت بین دو شهر که بعمل اسطلاب معلوم میشود مسافت است که بر خط
 وقعت **باب ۵۲** در معرفت قوس النور و قوس الدلیل نصفه و ثانی
 در جاقاب و بر افاق گذارند و مری نشان کنند پس بر خط وسط النهار گذارند و باز

نشان کنند و مابین هر دو نشان از جانب اقرب بشمرند آنچه باشد نصف
 قوس النهار بود و چون از ارضه و شمس تا نقصان کنند نصف قوس الليل
 بماند و اگر خواهند که بقدر ليل النهار در معلوم نمایند و بر نو که نصف قوس النهار
 است و افزایند و اگر میل افتاب شمالی بود از آن کم نمایند اگر جنوبی بوده
 نصف قوس النهار حاصل آید و اگر خواهند که درجه افتاب را بر اقی کلازش
 و مری نشان کنند پس نظر از ابراقی گذارند و باز نشان کنند و از نشان اول
 تا نشان دوم بر توالی اجزای حجه بشمرند و قوس النهار حاصل آید و اگر در خلاف توالی
 بشمرند قوس الليل حاصل آید **باب ۵۳** در معرفت ساعات سنوی روز
 و شب بصفحه افاقی نصف قوس النهار معلوم نمایند و بر بازده قسمت کنند
 ساعات سنوی نیم روز بر آن آید آن ساعات روز بود و چون ساعات
 روز را از شب و چهار نقصان نمایند ساعات شب باقی ماند و اگر بقدر ليل النهار
 بر بازده قسمت نمایند آنچه بیرون آید بر شش ساعت افزایند اگر میل افتاب در
 جهت عرض بلد بود و الا از آن کم نمایند ساعات نیم روز حاصل آید و اگر از
 و کم نمودن عکس کنند ساعات نیم شب حاصل آید **باب ۵۴** در معرفت
 اجزای ساعات معوج روز و شب بصفحه افاقی طریق این عمل غایت که نصف قوس

النهار معلوم شد از بر شش قسمت نمایند و خارج قسمت را بر بازده
 افزایند اگر میل افتاب در جهت عرض بلد بود و الا از آن کم نمایند چیزی از
 ساعت روز حاصل آید و چون اجزای ساعات روز را از سی نقصان نمایند آنچه
 ساعات معوج شب باقی ماند و اگر ساعات سنوی نصف النهار را در نیم
 ضرب نمایند اجزای ساعات معوج روز حاصل آید **باب ۵۵** در معرفت طلوع
 وقت بصفحه افاقی چون ساعات گذشته از روز را نباشد یا باطلال یا
 غیر آن معلوم باشد اگر معلوم ساعات سنوی بود در بازده ضرب کنند و هر
 چهار دقیقه را یکی بر مبلغ حاصل افزایند تا دایره حاصل شود و اگر معلوم ساعات
 معوج باشد در روز بود درجه ساعات روز ضرب نمایند و اگر شب بود
 در اجزای ساعات شب تا دایره حاصل شود پس اگر ساعات گذشته از روز بود
 درجه افتاب را بر اقی گذارند و مری نشان کنند و بقدر دایره بر توالی اجزای حجه
 بگردانند آن درجه که در آن وقت بر اقی افتاده باشد طلوع وقت بود و اگر از
 شب بود و نظر درجه افتاب را بر اقی گذارند و بقدر دایره مری بر توالی گردانند
 تا طلوع معلوم شود **باب ۵۶** در معرفت سوره البیوت بصفحه افاقی
 درجه طلوع را بر اقی گذارند و عاشر خط وسط السماء افتد و او تا دایره معلوم شود

رابع نصف طلوع و عاشر باشد بر نصف قوس النهار در ربع طلوع معلوم باشد
 و ثلثش بگذرد و طلوع بر افق شرقی گذارند و در خط نمایند که مری بجا
 بقدر ثلث قوس النهار مری را بر توالی اجزاء حرکت دهند تا به خط
 السماء نرسد یا زدهم بود و یک را دیگر مری را همین مقدار بر توالی اجزاء حرکت دهند
 آنچه بر خط علامه افتد دو از دهم بود بعد ازان نوبت دیگر طلوع را بر افق
 شرقی گذارند و ثلث نصف قوس النهار در ثلث کم کنند آنچه بمیان بقدر آن
 مری را بر خلاف توالی اجزاء حرکت دهند آنچه بر خط وسط السماء نرسد نیم بود
 بر مقدار آن ثلث نوبت دیگر مری را بر خلاف توالی اجزاء حرکت دهند
 آنچه بر خط علامه افتد هشتم بود چون این خانه معلوم شود بقیه خانه که نظرند
 نیز معلوم شود و نیم نظر یا زدهم است و هشتم نظر و از دهم و سیم نظر نیم و
 دهم نظر هشتم و پویشیده نمایند که در صفای غیر افاتی نیز همین طریق است و البته
 ممکن است **باب ۷** در معرفت ساعات بعین جیب و انحراف بود
 که در بعضی اصطلاحات یک نیمه از طرف محور عرضاده که حول خطی از اجزاء
 گذارند و در مقابل ربع ارتفاع افتد نسبت به جهت نمایند تا اگر مری
 پنج و ده را رقم نوبت در خطهای مستقیم از اجزای ارتفاع بخط علامه نوبت بخانه

موازی خط مشرق و مغرب باشد بر قوس از ربع ارتفاع فرض کنند
 جیب آن قوس اجزایی بود که از خط افق در پایین خط افقی در خط مستقیم افتد
 به نهایت قوس مفروض گذارد چون اصطلاح چنین بود خطی از ارتفاع را بر
 غایت ارتفاع اقباب یا کوکب گذارند و در خط نمایند که ارتفاع وقت چند
 درجه است و خطی که ازان درجه که نهایت درجات ارتفاع وقت علی
 الاستقامه میرود تا جیب بر کدام جزو افتد از خط افق در پایین خط افقی
 جزو گذارند و خطی از ارتفاع را بر خط علامه گذارند و در خط نمایند که ازان
 بگذرد بر کدام درجه است از قوس ارتفاع آنچه باشد در دایره بود از ازان
 قسمت نمایند اگر چیزی بمیان مانده ضرب کنند آنچه بر آن ساعات باشد
 و مطابق آن بود باین طلوع اقباب یا کوکب و وقت مفروض اگر ارتفاع مری
 بوده باشد باین غروب اقباب یا کوکب و وقت مفروض اگر ارتفاع مری
 برده باشد و چون اجزاء ساعات نه اقباب یا کوکب معلوم شود در
 ساعات ضرب کنند و بر ماضی یا ماضی بیرون آید پس اگر مانده قسمت نمایند
 ساعات ماضی معلوم شود **باب ۸** در معرفت طلسم چون
 را از اجزاء حرکت که طلسم بر آن نقش کرده اند تفسیف نمایند و از نصف آن دو

عمود خورشید کنی بر خط علاقه و دیگری بر خط مشرق و مغرب بود
 قسم یا بفت قسم یا بیش و نیم قسمت کنند و ارقام بر آن نویسند یکی را از
 خط علاقه و آن طلسم نوی بود و دیگری را ابتدا از خط مشرق و مغرب
 و آن طلسم نوی بود و از اطلسم خوانند و چون خطیه عصا در محرف
 بر ارتفاع وقت گذارند غایب عصا در بر قسم که افتد طلسم این ارتفاع
 باشد پس اگر ارتفاع پیش از جبل بود طلسم نوی بود اصابع یا اقدم
 صد و چهل و چهار بر آن قسمت نمایند تا طلسم نوی بر روی آید **باب ۵۹**
 یا جبل و دو در ربع بر آن قسمت نمایند تا طلسم نوی بر روی آید
 در معرفت آنکه کدام یک از کوکب که در حکمت ثبت شد در روز طلوع میکند
 در عرض صغیر و کدام یک در شب و کدام یک در روز و غروب میکند و کدام
 یک در شب طریق این عمل خاست که خطیه کوکب را بر افق مشرق گذارند
 و در نیمس از آن ملاحظه نمایند فوق افقت یا تحت افق اگر فوق افق
 باشد کوکب در روز طلوع میکند و اگر تحت افق باشد در شب طلوع کند همچنین
 خطیه کوکب را بر افق مغرب گذارند و در نیمس از آن ملاحظه نمایند اگر فوق
 افق باشد در روز غروب کند اگر تحت افق باشد در شب غروب کند **باب ۶۰**

اصابع مشرق و اگر در جهات
 طلسم نوی

خط قدیم از آنکه
 در روز طلوع میکند
 یا در شب غروب میکند
 یا در روز غروب میکند
 یا در شب طلوع میکند

در معرفت درجه طلوع و درجه غروب و درجه کوکب خطیه کوکب را بر افق
 مشرقی گذارند و ملاحظه نمایند که در افق کدام قسم از منطقه البروج این
 افق و تحت آن جزو درجه طلوع آن کوکب بود و اگر خطیه کوکب را بر افق
 گذارند آن قسم از منطقه البروج که از افق غربی واقع باشد درجه غروب
 آن کوکب بود و اگر خط وسط السما گذارند آن درجه منطقه که بر خط وسط السما
 بود درجه طلوع باشد و اگر عرض معرفت درجه طلوع یکی از سیارات در
 طلوع آن کوکب ارتفاع یکی از ثوابت بگذرد و خطیه از ابر ارتفاع آن
 آنچه از منطقه البروج در آن وقت بر افق مشرق واقع باشد درجه طلوع آن
 کوکب خواهد بود و علی هذا القیاس معرفت درجه غروب و درجه طلوع **باب ۶۱**
 در معرفت بعد از کوکب از کوکب مثبت و منکبوت از قطب شمالی طریق
 این عمل خاست که خطیه کوکب را بر خط علاقه گذارند و ملاحظه نمایند که در
 حال میان آن و در صغیر خطیه است عددان مخرجات بعد از آن کوکب
 از قطب شمالی و اگر خواهند که بعد از آن از ابر اس اهل کبریا پس اگر قصد شمالی
 باشد از آن از فو نقصان نمایند و اگر جنوبی باشد بر فو افزایند
 باقی ماند حاصل شود بعد کوکب باشد از قطب شمالی **باب ۶۲** در معرفت آنکه

هرگاه از کواکب مثبت و عکس بگویند روز یا شب طلوع خواهند کرد و آنکه
 بر روز یا شب غروب خواهند کرد و بعد از چند ساعت غروب خواهند
 کرد و طریق عمل اول چنانست که درجه آفتاب را بر افق خلی کذارند و در
 نشان کنند و خطیه کوکب را بر افق شرقی که از دومی نشان کنند از
 نشان اول نشان ثانی بر توالی اجرا هر چه به شمرند حاصل را بر بازده
 قسمت نمایند آنچه بیرون آید عدد ساعات بود از وقت غروب آفتاب
 تا وقت طلوع آن کوکب **و طریق عمل ثانی** چنانست که درجه آفتاب را بر افق
 شرق کذارند و دومی نشان کنند پس خطیه کوکب را بر افق شرق
 کذارند و دومی نشان کنند و از نشان اول نشان ثانی بر توالی بشمرند
 و حاصل را بر بازده قسمت نمایند آنچه بیرون آید عدد ساعات بود از وقت
 طلوع آفتاب تا وقت طلوع آن کوکب **و طریق عمل ثالث** چنانست که خطیه کوکب
 درجه آفتاب هر دو را بر افق مغرب کذارند و عمل تمام رسانند **و طریق**
عمل رابع چنانست که درجه آفتاب را بر افق شرق کذارند و خطیه کوکب را بر افق
 مغرب عمل تمام رسانند **باب ۶۳** در معرفت آنکه کوکب مثبت
 و عکس بگویند چه وقت تقاطع اعلی از مدار نصف النهار میسر طریق این

عمل چنانست که خطیه از او در فوق مرکز خط نصف النهار کذارند و در
 نشان کنند پس اگر حجب و آفتاب تحت الافق بود آن جزو ابرافق
 مغرب کذارند و دومی نشان کنند و از نشان دوم تا نشان اول
 بر توالی بشمرند و حاصل را بر بازده قسمت نمایند آنچه بیرون آید ساعت
 بود از غروب آفتاب تا رسیدن کوکب تقاطع مذکور و اگر خوانند
 که معلوم نمائید درجه آفتاب فوق الافق بود و از افق مشرق کذارند
 و دومی نشان کنند و از نشان دوم تا نشان اول بر توالی بشمرند و
 حاصل از آن را بر بازده قسمت نمایند آنچه بیرون آید ساعات بود از طلوع
 آفتاب تا رسیدن کوکب تقاطع مذکور و اگر خوانند که معلوم نمائید
 که کوکب تقاطع اعلی از مدار نصف النهار چه وقت خواهد رسید خطیه کوکب
 را در تحت مرکز خط نصف النهار کذارند و عمل بطریق مذکور تمام نمایند
باب ۶۴ در معرفت هر دو درجه از درجات منطقه البروج
 یک مدار متحرک اند و در مدار طول مساویند طریق عمل چنانست که خطیه
 از جزیای منطقه البروج را بر خط علاقه کذارند و بر آنجا که واقع شود نشان
 کنند و عکس بگویند را بر خوانند و ملاحظه نمایند که در آنسای این حرکت کدام

جزو از اجزای منطقه البروج بران علامت میکند و آن جزو
یا جزو اول بر یک مدار متحرک خواهند بود و در زمان طولی متساویند
و باین طریق هر دو جزو از منطقه البروج که این حال دارند معلوم
نمود **باب ۶۵** در امتحان حجره و محوطه آن حجره را از اصحاب غایب
سازند و متاقول از زیر خرده بر مجاورت خط علقه او نیزه اگر در میان
بر خط علقه منطبق شود صحیح بود و الا خط علقه مستقیم شود تا مرکز حجره کند
باشد با یک نصف حجره مثل از نصف دیگر بود و این حجره را به کار
معلوم نمایند اگر تساوی بود صحیح بود و الا دایره حقیقی نبود و باید که آن
مرکز حجره نبود و با خط استوا مستقیم نباشد و صحت قسمت اجزای ارتفاع
باین طریق میدانند و فتح یک کار بمقدار جزو سازند و یکای یک کار بر طرف
خط مشرق گذارند و باید که پای دیگر بر بی جزو افتد و چون این پای حال
خود بر پای حسنه باشد و آن پای را بگردانند باید که بر پشت جزو افتد
و چون این بر پشت جزو باشد پای دیگر را بگردانند باید که طرف خط
علقه افتد یا به پای یک کار را به همین فتح پنج حسنه و گذارند باید که پای
دیگر بر بی و پنج جزو افتد یا بر ده حسنه و گذارند باید که پای دیگر بر چهل

جزو افتد و برین قیاس و باید که چون از قیاس صحیح مثل معلوم نمایند
و هم در آن وقت ارتفاع گیرند و یک خطیه بران ارتفاع گذارند و خطیه دیگر
بر میل مناسفتند و چون یک خطیه بر ارتفاع حمل و پنج که از خطیه دیگر
بر میل مناسفتند و باید که مدار در آن محل در محل ارتفاع آن با خط علقه
بر نقطه افتد که مساوی تمام عرض صفحه باشد و آنجا از نقطه است میان
سمت اکثر و قطب صفحه بود و در مقدار تمام عرض صفحه باشد و باید
میان مدار در آن محل و سمت اکثر افتد بقدر عرض صفحه باشد **باب ۶۶**
در امتحان عضاده باید که چون یک خطیه عضاده بر طرف خط علقه یا خط
مشرق و مغرب افتد خطیه دیگر بر طرف همان خط افتد بی تفاوتی
و الا عضاده را بان دو خط ثابت نباشد و باید که چون ارتفاع کعبی گیرند
و همان خط عضاده را بگردانند و از همان کوکب ارتفاع دیگر نیزه ای که
کعبی واقع شود بسیار ارتفاع اول و ثانی آن کوکب تفاوت محسوس
نشود و الا شطینین و ثقیبیتین مجازی یکدیگر باشند و اگر اجزای ارتفاع بر
هر دو ربع متفاوت باشد باید که چون یک ربع ارتفاع گیرند و همان خط
بر ربع دیگر ارتفاع گیرند تفاوت محسوس نشود **باب ۶۷** در امتحان

نکته در بی

و خطوط ان صنایع را یک یک بر حجه گذارند و بنا قول خط علاقه را
 همان نمایند و بی این از ابر کا معلوم زد تا که در جانب
 مغرب است که بر خط علاقه این مدار است و هر یک از دو مدار
 و قوس مساوی پس یکی باشند و باید که تقاطع افق و خط شرق و مغرب
 و مدار است و محل از هر یک نقطه باشد و باید که اگر یکی بر یک نقطه
 مدار است و خط علاقه گذارند و باید که بر تقاطع خط علاقه
 ارتفاع یا تقاطع خط شرق و مغرب یا مداری از مدارات ثلثه در جانب
 شرق گذارند و باید که اگر یکی اول بجای خود باشد و باید که اگر یکی
 بگردانند بر قطر آن تقاطع افتد در جانب مغرب **باب ۶۸** در بیان
 عنکبوت باید که چون در جبهه از در جانب بر جبهه در افق شرقی گذارند و خط
 بر افق غربي افتد و اگر بر خط شرق و مغرب یا بر خط علاقه گذارند و خط شرق
 همان خط واقع شود و باید که چون اول محل بر افق شرقی گذارند و اول
 بر خط علاقه افتد و اگر بر خط علاقه گذارند اول سرطان بر خط شرقی
 و باید که مقدار برج جدی و قوس مقدار دلو و عقرب و مجنس و برج که
 بعد ازین از نقطه انقلاب مساوی بود مساوی باشد و باید که چون از

قالب بر

کو یکی ارتفاع گیرند و همان خط از کو یکی دیگر ارتفاع گیرند پس خط یک کو یکی
 را بر نقطه ارتفاع ان بنهند خط کو یکی دیگر بر نقطه ارتفاع ان افتد و باید
 که بر سرطان و جدی و حمل و میزان بی تفاوت بر مداره خود گذارند و باید
 که بعد ازین هر دو خط از خطوط ساعات معوج بر هر مداری مساوی بعد خط
 دیگر باشد بر همان مدار و باید که در سطرلاب سمت سمت دو ارتفاع
 که یکی شرقی و دیگری غربي بود مساوی باشند **باب ۶۹** در وصف
 تعیین کو اکب شهوره که بر عنکبوت مرسوم میشود یا اگر کسی خواهد که
 آن کو اکب شناسد محض مطالعه این باب تواند شناخت و محتاج به
 شناسیدن اجدی نیست باشد اگر چه مطالعه بی که بعد ازین باب مذکور
 میشود در شناخت آن کو اکب کافیت و از تطویل کلام درین باب
 بواسطه رفع غلظت التباس به و طریق شناختن اولی حسن است و مدار
 باب کلام سلطان المحققین نصیر المله و الدین قدس الله روحه را که در آخر
 رساله است باب ذکر فرموده لفظ مبط منقول میا بر جبهه در صفت
 آن کو اکب فصخره از ان کلام در نظام کلامی بنظر رسیده **قال** طاهره
 از کو اکب نمایی مشهورترین نزد مردم تر یا باشد که عوام از ابرو انجند

و چون نگاه کنند در آنوقت که ثریا طلوع کند کوکب روشن و سرخ یک
 از جانب شمال آن طلوع کند چنانکه میان هر دو دویزه بالا بود از آن
 خوانند و چون بر دین مقدار یک نره بالا طلوع کند کوکب روشن و
 سرخ در پس او جنوب یل که با چهار کوکب دیگر از آن تاریکتر که بصورت
 کتابت حرف ال باشد و این کوکب روشن تر بر یک طرف ال بود
 از اعراس النور خوانند و بعد از در آن صورت جو ز آبر عوام از
 تر از خوانند و بمحان جبار کوکب بصورت مردی بپوشیده و کمر در
 دست او و بر باله کوکب که کمر است دو ستاره روشن باشد آنکه
 در دست راست باشد روشنتر و از آن آید که بوزالنمی گویند و از ارتفاع
 کبرند و از دمای او که در زیر کمر و شینر بود و بای حب روشنتر و در کمر
 و از ارتفاع کبرند و از ارجل اجوز الیسری خوانند و در میان دو ستاره
 از طرف باله کوکب خورده بهم بسته مانند نقطه که بر حرف **ث** زده
 از اعراس الجبار و ثانی گویند و بمقدار که از منازل قمر است آن بود و عقب
 جو ز دو ستاره بزرگ و روشن بر می آیند بر دوی مجره میان ایشان
 دویزه بالا باشد یکی جنوب یل و دیگری شمال و جنوبی روشنتر و بزرگتر

بود و شمالی سرختر و خورده تر بود و با هر یکی کوکبی جو ز بر می آید و بعد
 که از آن دو ستاره بزرگ دویزه اند بر کمر که جنوبی شغری
 یانی خوانند و کوکب که شمالیست شغری می گویند و آن ستاره که
 با هر یک بر آید مرزوم خوانند و این کوکب در جانب شمال در آخر شب
 ظاهر شوند و در سمتان اول شب و در مقابل شغری شامی از جانب
 شمال دو ستاره بر آید در روشنی نزدیک یکدیگر و آن دو ستاره را
 اندام گویند و هر یکی اسالتوام گویند که اول آید و بغروب نزدیکتر
 بود از اسالتوام المقدم و دیگری اسالتوام المؤخر نامند و در
 آن بمقدار دو سه بالا چهار کوکب می آیند بر خط مقوس مدین صورت و این
 چهار کوکب که بر جنوب همه است بزرگتر بود از اقلب الاسد خوانند و
 در جنوب آن یک ستاره شما باشد که در جالی آن سبج کوکب نمود از آن
 خوانند و در عقب اسد ستاره هیت روشن از اظهر الاسد خوانند و شما
 دیگر در جنوب او یل بجانب شرق نزدیک او در شبی این ستاره را
 خوانند و مقدار یک نره بالا کوکبی روشن و در بزرگی خودی میان در
 عقب ایشان بر می آید از اصرافه خوانند و در عقب صرفه مقدار دویزه بالا

ط

ستاره روشن و تنها برمی آید و در جانب شمال آن بقدر سینه ستاره
 سخت بزرگ و روشن و یک ستاره باریکتر بر بعد و مرکز مقدم آن
 برمی آید آن دو ستاره روشن را سماکان خوانند یکی که تنه است از
 سماک اغزل گویند و دیگری را که روشن تر و شتابست سماک راجع گویند
 و آن دو ستاره که با او است از راجع راجع گویند و هر دو بسیار در اول
 شب سماک راجع در میان آسمان باشد و سماک اغزل در جنوب و مغرب بود
 شمال و مشرق او بقدر دوازده ستاره در بخش دایره نام دارد که
 از کاکه شکسته و کاسه درویشان گویند و بجهان از آنکه و یکی از آن که
 که روشن تر است از این الفکه و سیر الفکه گویند و چون حله بمیان آسمان
 در جانب جنوب ستارگان عقرب نزدیک کنند نصف النهار و از آن
 که اکبر روشنتر ستاره بود سرخ باد و ستاره دیگر باریکتر از دو جانب آن
 باشند بر خط مقوس آن ستاره روشن را قلب العقرب خوانند و
 است در میان آسمان که در دو ستاره خورده که در عقب آن باشد
 بر شمال مثلث مساوی الاضلاع و عوام از او یک خوانند و در هر
 جانب آن در اول شب بر سمت اکبر بود و از آن واقع گویند و در مقابل او

از سوی مشرق و جنوب نزدیک کناره مجرّه ستاره روشن بود در
 میان دو ستاره دیگر بر شمال خط منقسم باشد و عوام الناس از ایشان
 تر از او گویند آن ستاره روشن را طایر بود چون سر را فاعده سازند
 کوکبی باریکتر از ایشان از سوی مغرب ایشان نیز بر شمال شش بود از آن
 الجوزا گویند و کوکبی دیگر از جانب مشرق ایشان بر شمال شش بود و مختلف
 و آن ستاره در میان مجرّه است از او در فاعده مذنب الدجاجة خوانند و بعد
 از آن بر مجرّه چند کوکبی در روشنی یکدیگر نزدیک برمی آیند بر صورت
 و عوام از ایشان گویند از آن ستارگان یکی که بیشتر برمی آید از الحف
 و سنام النافه گویند پس این ترفیات بیت کوکب وصف کرده شد که
 از ایشان ارتفاع توان گرفت و آن است عبد الوهاب عبد الوهاب عبد الوهاب
رجل الجوزا البیضاء شعری العجور شعری النیضا رجل التوام المستهم
رجل التوام المؤخر قلب الاسد رد حرقه سماک راجع سماک اغزل
نیر فکه قلب العقرب مرواقع طایر رجل الجوزا ردف کف الحف
 و بر بیشتر اسطرلابها این کوکب نقش کنند و از ایشان ستاره شش
 نینفند و او در این باب گفت باشد باب در شناختن کوکب

بر عکسوت بطریق دیگر همان و غیر مشهور و بجا نماند که چون یک کوب
از ان کوکب در مثل عین الشور مثل شانه بهشتند ارتفاع ان یکیزد
شطیه انرا موقوفه ارتفاع ان که اند تا هر کوبی از ان کوکب که در ان
افوق نقت معلوم شود بعد از ان ملاحظه نمایند شطیه کوبی از ان کوکب
را چون شعاعی مانی مثل مرکب ام موقوفه افتاده و سمت و جهت را بداند پس
عصاده را بر پیل ارتفاع آن جسم ذای ارتفاع که از ان و جهت ان متوجه
شده از دو ثقبه ملاحظه نمایند که خط شعاعی در ان حال بر کدام کوب واقع
میشود بر هر کوبی که واقع شود ان کوکب شعاعی مانی خواهد بود و همچنین
یک یک از کوکب شبت بر عکسوت ملاحظه نمایند که بر کدام موقوفه افتاده
و عمل با تمام رسانند تا کل کوکب که بر عکسوت شبت است شناخته شود و
مستور نمایند که اگر از شناختن عکسوت زمانی بسیار گذشته باشد شناختن
کوکب باین طریق خالی از صعوبتی نباشد و اگر زمان شناختن ان قریب باشد
شناختن باین طریق در محال سهولت و سهانیت و این رساله بر حفظ

سهولت و آسانی اختتام فیت و الحمد لله رب

العالمین و الصلوٰه علی محمد و آله و صحبه

۱۱۴۴
۱۱۴۵



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والصلاة على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين
 این رساله ایست مشتمل بر بزرده باب ۱ در معرفت القاب ربع ۲
 در معرفت ارتفاع گرفتن از ربع ۳ در معرفت ساعات از ربع ۴ در معرفت
 طالع از ربع ۵ در معرفت ارتفاع اظلال ۶ در معرفت میل اقرب غایت
 ارتفاع ۷ در معرفت صبح و شفق ۸ در معرفه ظل ارتفاع و ارتفاع اظلال ۹
 در معرفت عرض بلد ۱۰ در معرفت تقویم اقباب ۱۱ در معرفت طالع از ربع
 مختص ۱۲ در معرفت ارتفاع اظلال از ربع مختص ۱۳ در معرفه سوتیه البوت
 از ربع مختص ۱۴ در معرفت طالع البروج ببلد و سوا از ربع مختص ۱۵ در معرفه طالع
 سال استقبال از سال ماضی و در ربع مختص ۱۶ در معرفت ارتفاع قطب فلک البروج
 از ربع مختص ۱۷ در معرفت دانستن طالع شمسی که عرض او در ربع نباشد ۱۸
 در معرفت سمت و ارتفاع اربست **باب اول** در معرفت ربع زیاد
 که بر دو طرف ربع بود از البیتین خوانند و آن خط مستقیم که موازی بین
 باشد خط نصف النهار گویند و خط دیگر که بر همین خط عمود بود از خط
 مشرق و افق است و گویند و آن دو این تمام که بر روی ربع کشیده باشند

چنانکه مرکز آن دو ایر موضع تقاطع دو خط مذکور بود و از آن یکی که در اندرون
 باشد سمت مدار اربست سلطان گویند و آنچه در میان باشد مدار اربست اهل
 و این از آن و آنچه بیرون بود مدار اربست اجدی **در ربع** که جنوبی بود مدار اربست
 اجدی در اندرون و مدار اربست سلطان در بیرون بود بعد از آن سه نیم در
 متوازی کشیده و باشند و تقسیم ساخته باشند باقسام مساوی چنانکه هر
 ازان پنج تساوی باشد از اجزای ساعات و دو ایر خوانند و هم دو ایر
 تمام چند دیگر بر روی ربع کشیده باشند که مرکز آن نه مرکز دو ایر مذکور بود
 از او و ایر مقطر است خوانند و هم دو ایر سیزده که رقم **در** نوشته باشد
 از اسمت اربست خوانند و آنچه نیکتر بود و از آن فی مشرق خوانند و دو ایر
 تمام که مدار اربست آن موضع تقاطع افق مشرق و خط مشرق باشد یکی
 مماس مدار اربست سلطان و یکی مماس مدار اربست اجدی و از نقطه البروج
 خوانند و این تقسیم باشد بر فوج دوازده گانه که در اینجا مسطور است و نیم
 ایشان در ربع نام یک یک بود و در نصفی دو و دو و در ثلثی سه و در خیم
 پنج و در سیمی شش و شش و در این تمام از اجزای طیفه خوانند و گاهی

که در بعضی ربع جهت کواکب فوایت در حوالی منطقه المریخ نقطه بنویس
 دیگر بنهند و در هر یوی آن نام آن ثابته ثبت کنند و آن موضع طلوع او
 و در میان خطرات عدد نوشته باشند متراید تا بنود که نسبت اکثر
 بسد و تراید آن اعداد بطریق منطقه باشد بدان نوع که گفته شد و آن
 عدد ارتفاع باشد که کواکب بدان ارتفاع بدان خطره باشد و در ربع
 منقطرات که قسم تحت الارض است قوسهای خود بشمار قسمت کرد
 باشند از خطوط ساعات زمانی خوانند و در شیب ربع دایره باشند
 و قسمت کنند تا بنود و از اجزای ارتفاع خوانند **و بر موازی ربع** دایره
 ارتفاع دوایر نام تمام کشیده باشند تا نصف و از اجزای جیب خوانند
 و گاه باشند ربع دایره ارتفاع ظل مستوی و محکوس نقش کرده باشند
 و عدد آن دوازده در هجده و هفت در اقدام بیشتر باشد در موضع
 مرکز ربع دایره ارتفاع منحنی فرو برند و در سمانی در و بندند و در سمان
 جوهرباره بسته باشند و آن منحنی را قطب و جوهرباره را انگردان و سمان
 را خطه خوانند و همچنان منحنی دیگر در روی ربع موضع تقاطع خط نصف النهار

در خط مشرق و مغرب زنند و در سمان در و بندند و میان آن سمان که
 بسته باشند از امری آفتاب گویند **باب دوم** در معرفت ارتفاع
 گرفتن از ربع ربع بر دست راست باید گرفت و طرف لبه را قیاس باید
 داشت منحنی که سایه لبه اول بر لبه دوم افتد بشرط آنکه سایه منحنی شود
 پس نگاه کنند تا خطی بر یکدوم بر افتاده است از اجزای ارتفاع آن
 وقت بود و اگر ارتفاع استاره گیرند طریقه عمل نیست که لبه ربع را
 ستاره کنند و بر یک چشم سر لبه را نگاه کنند تا لبه برابر آن ستاره شود یعنی
 که اگر لبه را بالا بردارند آن ستاره از نظر پوشیده شود و اگر شیب نرود
 تمام ظاهر شود پس نظر کنند که خطی بر چند جزو افتاده است آن خط بود ارتفاع
 بود و اگر قوس آفتاب را در این توان دید قوسش را نیز ظاهر نمودم بر این
 ارتفاع باید گرفت پس معلوم باید کرد که اتفاق شرقیت یا غریبی یا آن
 که بعد از خط ارتفاع باید گرفت اگر ارتفاع زیاده شود ارتفاع شرقی باشد
 و اگر کم شود غریبی بود در وقت آنکه آفتاب بنصف النهار نزدیک بود
 تمام بجای آرند که تفاوت محسوس نشود **باب سوم** در معرفت ساعات
 از ربع طریقی است که چون ارتفاع گرفته باشی مواضع آفتاب از منطقه

نشان کنند پس مری آفتاب بر آن حسبه دهند با زمري بر ابراق شرقی
 نشاند و خط را خط کنند تا اجزای ساعات بر کدام جزو افتاده است
 نشان کنند باین هر دو نشان دایره گذشته باشند از روز اول ساعت
 شرقی باشد باقی از روز و اگر غری باشد چون دایره را بر یا نزده
 کنند و آنچه کمتر یا نزده بود در چهار ضرب کنند تا ساعات فوقانی
 باشد گذشته از روز و باقی مانده از روز اگر ساعات معلوم باقی باشد
 از روز باشد از آن ساعات تمام روز نقصان کنند باقی ساعات
 گذشته بود از روز و اگر ساعات گذشته از روز ساعات تمام روز
 کنند باقی ساعات مانده از روز باشد **و اگر** مری آفتاب بر ابراق شرقی
 نشاند و خط نشان کنند و بعد از آن بر خط نصف النهار نشاند میان هر دو
 نشان بشمارند نصف قوس النهار باشد بر یا نزده قیمت کنند ساعات
 نصف النهار باشد و چون او مضاعف کنند ساعت تمام روز باشد
 و چون این را از آن نقصان کنند باقی ساعات باشد **در شرقی**
و در غربی اجزای ساعات زمانی چنان بود که قوس النهار را بر یا نزده
 قیمت کنند و آنچه کمتر از روز بود در پنج ضرب کنند تا اجزای دقائق هر

ساعات از روز معلوم شود و چون حسبه او یک ساعت روز را از آن
 کنند باقی اجزای ساعات باشد **و اگر** خواهند مری نظیر درجه آفتاب
 بر ابراق شرقی نشاند و خط نشان کنند پس بر خط نصف النهار نشاند و نشان
 کنند میان هر دو نشان بشمارند نصف قوس الليل بود و چون قوس الليل
 را بر یا نزده قیمت کرده باقی را در پنج ضرب کنند حاصل اجزای دقائق باشد
 بود **نوع دیگر** اگر در زیر ربع خطوط ساعات زمانی کشیده باشند مری نظیر
 درجه آفتاب بر خط نشاند از خطوط ساعات معوج و خط نشان کنند بعد
 از آن بر خط دوم نشاند و نشان کنند دایره اجزای ساعات زمانی باشد
 روز **نوع دیگر** اگر ربعی از ساعات و دقائق متوی روز باشد بکشد
 بر همان ساعات متوی روز باشد افزایند حاصل اجزای ساعات
 زمانی روز باشد باشد و اگر بخشی از اجزای ساعات معوج روز باشد
 بکشد و از نقصان کنند باقی ساعات متوی روز باشد **و اگر** خواهی که
 از ربع بدانی که چند ساعت زمانی از روز گذشته است یک طریق است
 که دایره گذشته از روز دایره اجزای ساعات معوج روز قیمت کنند و آنچه
 کمتر از اجزای ساعات باشد در پنج ضرب کنند و بر آخر قیمت کنند تا ساعات

ودقایق گذشته معلوم شود **نوع دیگر** مری نظیر خرد اقیانوس را
 بر خط نصف النهار نهند تحت الارض و بقدر دایره محیط را حرکت
 دهند اگر کمتر از شش ساعت زمانی باشد و محیط بر آن می شود
 و اگر بیشتر بود تا باقی مشرق آرند و یا از محیط را و پس حرکت دهند
 که منتهی شود به پهنه که چند قسم افتاده است آنچه بود ساعات مجموع
 بود اگر مبداء ساعات زمانی از خط نصف النهار بود و الا بر خط اوقی
 مشرق نهند و بطریق مذکور عمل بجا آرند و اگر میان دو خط افتاده باشد
 خطی نشان کنند پس بر قسم اول همین خط نهند و نشان کنند میان
 هر دو نشان بشمارند و در ثقت ضرب کنند و بر اجزای ساعت روز
 قسمت کنند تا دقایق بیرون آید پس آن دقایق را بر ساعات تا به اضافه
 کنند ساعات و دقایق بود که گذشته بود **باب پنجم** در معرفت
 طالع از ربع طریق عمل آنچه در سیل این طایفه دیده شد است که چون از
 ربع ساعات گذشته از روز معلوم کرده باشی از او پانزده ضرب
 و آنچه کمتر از پانزده باشد چهار را یک دقیقه درجه کنیز مجموع دایره باشد
 و اگر آن ساعات معلوم ساعات مجموع بود بر حسب زمانی او ضرب بیک

تا دایره شود و اگر با او دقیقه بود نیم درجه افزاید کرد و در ثقت
 را یکی بر دایره باید افزود و آنچه کمتر بود دقایق باشد مردایه را بر مری
 آفتاب بر موضع آفتاب وقت نهند و محیط را از حسب زمانی نشان
 نشان کنند پس بقدر دایره بر توالی بروج حرکت دهند چنانکه می شود
 پس نظر کنند که محیط از حسب زمانی منطقه البروج جزو افتاده است آنچه
 باشد طالع وقت بود اما داعی ادین عمل شبهه بخاطر خطور کرده زیرا که
 چون از ربع ارتفاع و ساعات معلوم میکنیم همه موافق عمل اسطرلاب است
 و طالع زمان بر طریق مذکور عمل میکنیم موافق اسطرلاب نمی آید و این معنی
 بر کسی که احمال اسطرلاب دانسته باشد چون امتحان کند ظاهر شود و چون
 فقیر ترین معنی مطلع شد و خواست که ساله با تمام رساند چاره دیگر
 ندید که بیشتر امتحان که عمل میکرد و موازنه با عمل زیجی و اسطرلابی نمود
 تا بغایتی رسید که بر عایت صحت آن بقدر وقوفی مارش آن چند نگه
 مسطر شد **بدانکه** در معرفت طالع از ربع طریق عمل است که چون از
 معلوم کرده باشی خواهی که طالع معلوم کنی اول تبدیل النهار را بر
 معلوم کنند نوعی که مری آفتاب بر اوقی شرقی نهند و محیط را از اجزای

ساعات نشان کنند پس بر خط مشرق نهند و نشان کنند باین دو
نشان باین هر دو نشان تعدیل النهار باشد **و نیز باید دانست**
که از اول سرطان تا اول جدی تعدیل النهار هر جزوی از حسیه ای
مسطحه البروج از توس النهار نقصان بود و در نصف دیگر بر عکس این
اگر آفتاب باین سرطان و جدی بود طالع زمانی نیز من نصف باشد
به بیند که اگر از موضع آفتاب یا اول جدی تعدیل النهار چه مقدار نقصان
شده است از آنرا در این نقصان کنند و باقی را حسب آن خوانند پس بر
آفتاب را بر موضع آفتاب وقت نهند و محیط را بقدر اجزا بر توالی
بروج حرکت دهند آنجا که منتهی شود از منطقه البروج تعدیل آن جزو تا
اول جدی معلوم کنند و از آنرا بر اجزا افزایند یعنی بقدر آن محیط را حرکت
دهند آنجا که منتهی شود طالع وقت بود **و اگر دایره** از تعدیل النهار کمتر بود
یا مساوی و آفتاب در نصف باشد محیط بر آفتاب وقت نهند و بر
توالی بروج بقدر دایره حرکت دهند آنجا که منتهی شود و نظر کنند که از موضع
آفتاب تا آن موضع چه مقدار تعدیل النهار نقصان بقدر آن محیط را بر
خلاف توالی حرکت دهند آنجا که منتهی شود طالع وقت بود **و اگر آفتاب**

باین اول جدی و سرطان باشد و طالع نیز همین نصف بود و عمل عکس
باید کرد یعنی از موضع آفتاب تا اول سرطان چه مقدار از تعدیل النهار زیاده
شده بردارند و حاصل را بر اجزا خوانند پس بر آفتاب بر موضع
وقت نهند و بقدر اجزا حرکت دهند آنجا که منتهی شود از منطقه البروج
تعدیل النهار آن جزو با اول سرطان معلوم کنند و از آنرا بر اجزا نقصان کنند یعنی
بقدر آن محیط را بر خلاف توالی حرکت دهند موضع انتهایی طالع وقت بود
نوعی دیگر اگر محیط بر موضع آفتاب وقت نهند و بر توالی بروج بقدر
حرکت دهند آنجا که منتهی شود و نظر کنند که از موضع آفتاب تا آن موضع چه
مقدار تعدیل النهار زیاده باشد بقدر آن محیط را بر خلاف توالی حرکت دهند
آنجا که منتهی شود طالع وقت بود **و اما طریق عمل** در آفتاب در نصف اول
باشد و طالع نصف دوم واقع شود یا عکس بر کسی که طریق آن دو
نصف باشد باشد ظاهر است یعنی که از موضع آفتاب تا اول جدی تعدیل
النهار معلوم کنند و از آنرا در این نقصان کنند باقی حسب آن بود و محیط را بقدر
حرکت دهند آنجا که منتهی شود به بیند که از اول جدی تا موضع انتهایی چه مقدار
تعدیل النهار زیاده شده است از آنرا حسب آنرا افزایند یعنی بقدر تعدیل النهار

حیطه را بر ولای بروج حرکت دهند موضع آنها طالع وقت بود و اگر اول
 در نصف دوم که مابین اول جدی و اول سرطان طالع زمانی نصف
 اول بود و عمل بر عکس تا مگر در معنی تعدیل النهار مابین اقباب و اول سرطان که بر
 دایره باید افزوده حاصل اجزا بود پس بر مابین اقباب وقت باید نهاد
 حیطه را بقدر حسب از ولای بروج حرکت دهند تا آنجا که منتهی شود و نظر کنند
 که از اول سرطان تا این موضع چه مقدار تعدیل النهار نقصان شده و از
 اجزا نقصان کنند یعنی حیطه برخلاف توالی بروج حرکت دهند تا آنجا که منتهی شود
 طالع وقت بود **و اگر این** ساعات معلوم که گذشته از شب باشد بر طبق
 مذکور دایره ساخته از نظیر درجه اقباب هم بر طریق مذکور طالع معلوم کنند
 و اگر از قوس است ارتفاع گرفته باشند و خواهند که از طالع معلوم کنند طریق
 عمل است که مری اقباب بر موضع آن ستاره که ارتفاع گرفته باشند
 پس مری بر افق مشرقی بنماید و نوعی که از دایره گذشته یا باقی مانده معلوم
 میگردند از این ستاره هم بر آن طریق معلوم کنند پس درجه طلوع او پیدا کرده
 بر طریق که آن موضع اقباب طالع معلوم میگردند از درجه طلوع او طالع معلوم
 کنند **باب پنجم** در معرفت ارتفاع از طالع این مابین است

یست

باشد و در اختیارات برین حاجت افتد و طرق دهنستن این
 عمل است که جزوی که از منطقه البروج اختیار کرده باشند حیطه را بر آن
 جزو کنند و از حسب سزای ساعات نشان کنند برخلاف توالی بروج
 حرکت دهند تا آنجا که مری اقباب موضع اقباب رسد دیگر حیطه نشان
 کنند میان هر دو نشان بشمرند و از اجزا نام کنند پس اگر اقباب مابین
 اول سرطان و اول جدی باشد و طالع زمان مری همین نصف بود
 به بنشیند که از موضع اقباب تا این طالع زمان تعدیل النهار چه مقدار نقصان
 شده بر آن طریق که مری اقباب بر افق مشرقی باشد حیطه نشان کنند
 پس بر طالع معین هم بر افق مشرقی باشد و نشان کنند میان هر دو نشان
 بشمرند و از اجزا بر حسب از افق اند تا دایره باشد از زمان طلوع اقباب تا
 بر آمدن طالع زمان معین **و اگر** در نصف دیگر باشد یعنی از اول
 جدی تا اول سرطان و طالع زمان نیز همین نصف باشد عمل عکس برین کرد
 یعنی بر طریق مذکور از طالع زمان اجزا پیدا کنند پس نظر کنند که از موضع
 تا طالع زمان معین تعدیل چه مقدار زیاده شده است از آن اجزا نقصان
 کنند باقی دایره بود از زمان طلوع آن جزو **و اگر** اقباب مابین اول سرطان

و اول جدی باشد و طالع زمان در نصف دیگر بود محل عکس باید کرد و در
 مذکور حسب آنچه به منته که از موضع آفتاب تا اول جدی چه مقدار
 چه مقدار تعدیل النهار نقصان شد از اجزای افزایند و حاصل را اجزای
 دوم خوانند و باز از اول جدی تا طالع زمان معین به منته چه مقدار از
 تعدیل النهار زیاده شده از اجزای دوم نقصان کنند آنچه باقی
 ماند و ایر باشد از طلوع آفتاب تا زمان طلوع درجه معین **دکرا آفتاب**
 در نصف دیگر باشد یعنی از اول جدی تا اول سرطان و طالع زمان در
 نصف دیگر بود محل عکس باید کرد و معنی چون اجزای معلوم کرده باشند به
 بنده که از موضع آفتاب تا اول سرطان چه مقدار تعدیل النهار
 زیاده شد از اجزای نقصان کنند و باقی را اجزای دوم نام نهند و باز از
 اول سرطان تا طالع معین نظر کنند که چه مقدار تعدیل النهار نقصان
 از اجزای دوم افزایند حاصل دایر باشد که شده از زمان طلوع آفتاب
 تا زمان طلوع درجه معین چون دایر معلوم شود ارتفاع آفتاب بطریق
 سهل معلوم توان کرد زیرا که چون مری آفتاب بر افق نهند و خط
 نشان کنند پس خط را بجانب خط نصف النهار قدر دایر حرکت دهند

اگر دایر کمتر از نصف النهار یا مساوی نصف النهار بود و الا بقدر
 فضل قوس النهار بر دایر حرکت دهند اگر دایر کمتر از نصف
 النهار اینجا که منتهی شود نظر کنند یا مری جزو آفتاب بر کدام نقطه افتاد
 است آن ارتفاع آفتاب بود بوقت طلوع زمان معین و احتیاط
 کنند چون آفتاب بر آن ارتفاع رسید انطالع زمان بود پس نظر
 کنند که دایر نصف النهار یا مساوی ارتفاع شرقی بود و یا زیاد
 از نصف النهار شرقی بود **باب ششم** در معرفت میل آفتاب
 غایت ارتفاع او و بعد کواکب از محل ارتفاعش از ربع چون مری
 درجه آفتاب بر خط نصف النهار نهند نظر کنند که بر کدام نقطه افتاده
 ان غایت ارتفاع آفتاب بود پس نظر کنند که میان مری آفتاب و مدار
 اسس محل چند است از درجات مقطر است آنچه باشد میل آفتاب بود
 پس اگر مری آفتاب در اندرون مدار اسس محل و میل شمالی بود و اگر در
 بیرون مدار بود میل جنوبی و آن نقطه که مدار اسس محل بود کدر مساوی
 تمام عرض بود و نیز نباید داشت که میان اسس مری و یک از دو مدار
 دیگر بقدر میل کلی باشد و اگر در ربع نقطه جنوبی دیگر چه ثوابت نهاده باشد

مری آفتاب بر آن نقطه که **مسط** باشد بس مری بخط نصف النهار
 نهند آن غایت ارتفاع آن کوکب بود و میان این در اس محال چند
 که چند درجه است این مختصات آنچه بود بعد کوکب بود از معدل النهار که
 در آن درون مدار اس محال بود بعد شمالی بود و اگر برین بود بعد جنوبی **باب**
نهم در معرفت صبح و شفق از ربع مری درجه آفتاب بر افق نیم نشان
 کنیم پس بر درجه سجده ارتفاع نیم نشان کنیم میان هر دو نشان نیم
 و بر بازده قسمت کنیم آنچه بیرون اید ساعات باشد میان طلوع صبح
 و طلوع آفتاب و غروب آفتاب و غروب شفق **باب** **نهم**
 در معرفت ظل از ارتفاع و ارتفاع از ظل چون خط ارتفاع بر جمل و چهار
 نیم و نظر کنیم اگر بر عمل مست دو از ده افتاده بود ظل اصابع بود و اگر
 هفت افتاده بود ظل اقدام بود و **نیز باید دانست** که ظل بر دو قسم باشد
 مستوی و معکوس پس اگر نزدیک شدن تر از ارتفاع بود معکوس و اگر از این
 بر تناقص ارتفاع بود مستوی و وضع این دو ظل در ربع است که در
 طلوع آفتاب ظل مستوی بر آتاهای بود و تقین او در او در ربع مستوی
 چون دین حکام ظل معکوس را ابتداست در ربع یافت میشود و در نهایت

ارتفاع ظل معکوس مشابهی باشد و وضع اسم او در ربع غیر ممکن و مستوی
 را ممکن پس اگر ارتفاع آفتاب کمتر از جمل و پنج بود ظل که گیرند معکوس بود
 پس اگر آن ظل معکوس اصابع بود صد و چهل و چهار بر آن قسمت کنند خارج
 مستوی بود و اگر آن ظل معلوم اقدام بود چهل و نه بر قسمت کنند تا مستوی
 بیرون آید **و نیز اگر** ارتفاع آفتاب کمتر از جمل و پنج بود و ظل که گیرند
 مستوی بود بر طبق هر کور صد و چهل و چهار اگر ظل معلوم اصابع بود و جمل و نه اگر
 اقدام بود قسمت باید کرد و ظل معکوس حاصل و چون لیفت استخراج شد
 از بعد که خط باشد ارتفاع از ظل و ظل از ارتفاع هم باسانی معلوم شود و
 چون خط ارتفاع بر ظل معلوم شد هم بر ارتفاع **مسط** افتد و اگر بر ارتفاع
 معلوم بر ظل **مسط** افتد و از جهت تسبیل عمل انگشت اصبع تا دوازده صبح و از
 یک قدم تا هفت قدم از ظل معلوم استخراج ظل مجهول کرده و درین عمل نهاد
 شد تا باسانی از ظل معلوم مجهول معلوم گردد و جدول کور نیست

۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
مرد	مرد	مرد	مرد	مرد	مرد	مرد	مرد	مرد	مرد	مرد	مرد
۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷

باب ششم در معرفت عرض بلد و تحقیق آن از ربع چون خواهد که
 از ربع عرض بلد بدست رعایت ارتفاع آفتاب در آن روز معلوم باید کرد
 بنوعی که خط خط ارتفاع گیرند تا غایتی که ترازیش منتهی شود پس میل او حاصل
 کنند و نظر کنند اگر آفتاب باین اول حمل میزان بود پس آفتاب از غایت
 ارتفاع نقصان کنند و اگر در صنف دیگر بود در رعایت ارتفاع افزایند باقی تا
 حاصل از دو نقصان کنند آنچه مانده عرض بلد بود و اگر آفتاب در اول حمل
 میزان بود رعایت ارتفاع از دو نقصان کنند باقی عرض بلد و **باب هفتم**
 در معرفت تقویم آفتاب در ربع در شهری که بشیم عرض بلد آن معلوم بود
 و خواهیم که تقویم آفتاب معلوم کنیم اول نظر باید کرد که از ارتفاع آفتاب روز
 بروز در ترازید است یا نه ناقص اگر در ترازید بود و ارتفاع کمتر از تمام عرض بلد بود
 آفتاب در ربع مستوی بود و اگر زیاده بود در ربع رجبی و اگر در ناقص بود
 زیاده از تمام عرض بلد در ربع صنفی بود و اگر کمتر بود در ربع خرفی و چون آن
 اربع معلوم شد تفاوت میان تمام عرض بلد و رعایت ارتفاع معلوم
 باید کرد و آن تفاوت میل آفتاب بود در پنجم پس اگر آفتاب در
 ربع رجبی یا صنفی بود و میل شمالی باشد از خط نصف النهار بقدر میل از مدار

پس میل در جهت مدار پس سرطان باید بشمارد و اگر آفتاب در ربع
 باقی بود هر انی میل جنوبی باشد بقدر آن میل از مدار پس میل شمالی
 پس اجدی بشمارند آنجا که رسد علامتی بر آن موضع دهند و مری آفتاب
 بر آن نشان باید نهاد و محیط در دو ربع از اربع که آفتاب در وقت
 حرکت دهند آنجا که رسد علامتی بر و کنند که موضع آفتاب بود نسبت
 اعمالی که در ربع ممکن بود تسویه البروج و مطالع بروج بلد و خط و طالع سال
 عالم و موالید و غره در ربع ممکن نیست اما چون فقر را و صنعت و قوتی بود
 و دعوی کرده که اکثر اعمال اسطراب در ربع ممکن است تا برین دو نیم
 دایره در ربع زیاده کرده شبکی و خل حسنه ای ساعات و دگر یکی
 حسنه که هر نیم دایره را شش قسمت کرده و هر قسمی را رقم دو ربع نوشته اند
 که اول قسم هر ربع آخر قسم ربع دیگر باشد و همچنین ربعی را ربع مخفف نام
 کرده پس اعمال مذکور در ربع بطریق اسرار حاصل است اما دایره در بیرون اخرا
 بود خاصیت جهته تسویه البیوت و از دایره منطقه سوی خوانند و آنچه
 اندرون است جهته طالع زمان و اعمال دیگر که ذکر هر یک در محلی که قضا کنند خواهد
 آورد و از منطقه بیرونی خوانند و اگر قسمت منطقه سوی بهار جدی و منطقه بلد از دو

لاکند

مدار باقی کنند هم است آید **باب نهم** در معرفت طالع
 از برج مختصر چون دایره از ربع بر طریق مذکور نیست یا بشی و خواهی که
 طالع معلوم کنی موضع افتاب از منطقه بلد طلب کنند و مری افتاب در
 شمس و حیطه را بقدر دایره بر توالی بروج حرکت دهند آنجا که شمس شود از منطقه
 بلد درجه طالع باشد **باب دهم** در معرفت ارتفاع مختصر
 طریق عمل آنست که طالعی اختیار کرده باشند از منطقه بلد طلب بیاورند
 و مری افتاب بروی آن نهاد و حیطه را از جانب برای حفره نشان بیاورند
 پس حیطه را بر خلاف توالی بروج حرکت دهند آنجا که مری افتاب بر
 موضع افتاب وقت افتد باری دیگر نشان بیاورند و میان هر دو نشان
 بنمونه دایره باشد از طلوع افتاب تا زمان طلوع آن برج چون دایره معلوم
 شود بر طریق مذکور ارتفاع افتاب معلوم شود **باب یازدهم**
 در معرفت تسویه السبوت از برج مختصر طریق عمل آنست که چون طالع
 معلوم کرده باشی اطالع را از منطقه بلد طلب بیاورند و مری افتاب بروی
 آن نهاد و حیطه را از جانب برای ساعات نشان کنند و بر خلاف توالی
 بروج حیطه را نود درجه حرکت دهند آنجا که شمس شود و نظر کنند که حیطه بر کدام

جزو افتاده است از اجزای منطقه سوی آن درجه حاضر باشد پس نظر
 کنند که چند از این درجه طالع چند است یعنی فرض بیاورند که چون افتاب
 بدرجه طالع باشد آن روز را از اجزای ساعات سوره چند است بر طریق مذکور
 عمل کنند و چون این سوره را مضاعف کنند تعدیل اول باشد و چون
 اول از شصت نقصان کنند باقی تعدیل ثانی بود پس حیطه را بر درجه حاضر
 کنند و بر توالی بروج بقدر تعدیل اول حرکت دهند موضع انتهایی از منطقه سوی
 درجه جاری شد بود یک حرکت بقدر تعدیل اول بر توالی از موضع درجه جاری
 عشر حرکت موضع انتهایی درجه ثانی عشر بود و با حیطه را بر درجه حاضر بنمونه
 تعدیل ثانی بر خلاف توالی بروج حرکت دهند موضع انتهایی درجه نهم بود
 باز از درجه نهم بر خلاف توالی بروج میل تعدیل ثانی حرکت دهند موضع
 انتهایی درجه ثانی باشد و باقی خانه را نظر این خانه باشد همان درجه و دقیقه
 و از برای تمیز طالع ولادت خود را عمل و تسویه میشود اما اگر اخباری طالع
 خواهند بدین نوع عمل کرده و نموند اتفاق افتاد ولادت مصنف عبد القادر
 بن حسن رویانی شب شنبه بیست و هفتم ثوال اربع و اربعین و ثانی هجره
 موافق افتاد با بیست و هشتم تیر ماه قدیم سال ۸۱۴ مطابق نهم و ده ماه

جلالی سال ۴۳۲ از وضع کسبه سلطان جلال الدین ملک که منتهی است
 مذکور چهار ساعت و ده دقیقه بر طریق مذکور ساعت را دایره ساختیم شدت
 و دور درجه و سی دقیقه پس نظیر درجه انقباض از منطقه بلد برض **ل**
 طلب کردیم یافتیم درجه ششم و دقیقه نهم و یکم از میزان پس بری نظیر
 جزو انقباض بر نهادهیم و محیط را بقدر دایره بر توالی بروج حرکت دادیم
 منتهی شد بدرجه بیست و نهم و دقیقه یازدهم از عقرب و این درجه
 طالع باشد پس خط را درین حکام نمود درجه بر خلاف توالی بروج حرکت
 دادیم منتهی شد بدرجه یازدهم و دقیقه نهم از سبیل و این مرکز عاشر
 بود پس حسب ای ساعات درجه پیدا کردیم نوعی که توسل النهار در
 طالع معلوم کردیم نو دونه ساعت و پنجاه و یک دقیقه بعینش گرفتیم و نیم
 افزودیم شد و هم بدوازده درجه و نو زده دقیقه این حسب ای ساعات
 بود این را مضاعف کردیم شد بیست و چهار درجه و سی دقیقه این
 تعدیل اول بود از شصت نقصان کردیم باقی نماند سی و پنج درجه و بیست و دو
 دقیقه این تعدیل ثانی بود پس محیط را بر درجه عاشر نهادیم و بر توالی بروج
 بقدر بیست و چهار درجه و شصت دقیقه حرکت دادیم منتهی شد بدرجه ششم

از میزان این مرکز عاشر شد بود پس محیط را از درجه عاشر تعدیل کردیم
 دیگر بر توالی بروج حرکت دادیم رسید بدرجه چهارم و دقیقه یازدهم از عقرب
 و این مرکز ثانی شد بود پس گنوبت دیگر محیط را بر مرکز عاشر نهادیم و محیط
 را بر خلاف توالی بروج بقدر تعدیل ثانی حرکت دادیم رسید بدرجه چهارم
 و دقیقه نهم از سبیل و این مرکز ثانی شد بود پس گنوبت دیگر از مرکز ثانی
 گرفته بقدر تعدیل ثانی بر خلاف توالی بروج حرکت دادیم رسید بدرجه دوم
 و دقیقه چهل و چهارم از میزان و این مرکز ثانی بود و باقی بیست نظیر این
 خانه بود بهمان درجه و دقیقه بدین صورت که درین از آنجهت کرده شد

باب چهارم

م. العبد	م. العبد	م. العبد
م. العبد	م. العبد	م. العبد
م. العبد	م. العبد	م. العبد
م. العبد	م. العبد	م. العبد
م. العبد	م. العبد	م. العبد
م. العبد	م. العبد	م. العبد
م. العبد	م. العبد	م. العبد
م. العبد	م. العبد	م. العبد

در صورت مطالع
 بروج بلد و سوا از
 ربع مختلف مطالع
 هر جزوی از آنجا
 منطقه الیروج از سبیل
 خواهیم بر جزوی نیم از منطقه بلد و از حسب ای ساعات نشان کنیم پس نظر

کنیم از خط نصف النهار که مبدأ مطالع و ابتدا بر وجه تابان نشان بر
 توالی بروج چند درجه است آن مطالع آن جزو باشد اگر مطالع هر قوسی با
 کانه خواهند که بدین خط محیط بر اول آن قوس باشند نشان کنند پس بر آن
 آن قوس نشان کنند میان هر دو نشان بشمارند مطالع آن قوس بود
 اما جهت مطالع خط استوار بر طرف دیگر عمل باید کرد و رعایت آن منطقه
 سویی باید کرد **باب نهم** در معرفت طالع مستقبل از
 سال قاضی در ربع مختار چون خواهند که از طالع که شش سال آینده
 معلوم کنند در ربع طالع سال که شش را از منطقه بده طلب باید کرد و خط
 را بر و باید نهاد و از اجزای ساعات نشان کنند بقدر ششاد و جهت
 دسی و سه دقیقه بر صد هر چند بر توالی بروج از اجزای ساعات حرکت دهند
 موضع آنها از منطقه بده در ربع طالع سال آینده بود پس نظر کنند اگر اقبال
 طالع و سایر بود بخوبی در شب باشد و اگر در نصف دیگر بود و طالع بخوبی
 موالید هم بدین نوع عمل باید کرد و آنکه این بخوبی چند ساعت از روز یا از شب
 در باب پنجم معلوم باید کرد **باب ششم** در معرفت ارتفاع
 قطب فلک البروج از ربع مختار نود درجه از طالع وقت نقصان کنند

آنچه باید نظر کنند که چون طالع بر افق باشد آن جزو چند درجه ارتفاع
 افتد از آن و نقصان کنند باقی ارتفاع قطب فلک البروج خواهد بود
 در وقت طالع زمان غروب طریق عمل است که محیط را بر طالع زمان
 کنند و از اجزای ساعات نشان کنند پس محیط بر خلاف توالی
 بروج بقدر نود درجه از اجزای منطقه حرکت دهند آنجا که منتهی شود محیط
 نشان کنند و میان هر دو نشان بشمارند و ایر بود پس موضع آنها
 در اجزای منطقه که در معضرات کشیده باشند طلب باید کرد و مری بود
 باید نهاد پس مری را باقی شرقی باید نهاد و بقدر دایره حرکت دهند آنجا
 که منتهی شود نظر کنند که بر چند جزو افتاده است از معضرات آن ارتفاع
 درجه معین باشد چون از آن و نقصان کنند باقی ارتفاع قطب بود
باب هفتم در معرفت طالع زمانی شهری که عرض آن
 در ربع نباشد و خواهیم که بدین عرض که در ربع مسطور است طالع آن
 شهر تحقیق معلوم کنیم طریق عمل است که بر طریق مذکور از عرض مسطور طالع
 معلوم کنیم پس مثل الطالع حاصل کنیم و آن در تقاضی که میان عرض
 مطلوب و عرض ربع باشد ضرب کنند و بر میل گنجی کنند آنچه

پروان آید تعدیل بود پس خط بر درجه طالع نهند و نظر کنند اگر عرض که درج
 مسطور است بیشتر از شهر مطلوب بود و میل شمالی خط را بقدر تعدیل بر
 توالی بروج حرکت دهند و اگر جنوبی بود بر خلاف توالی حرکت دهند وضع
 انتهایی درجه طالع بود بیشتر مطلوب بود و میل خط را بقدر تعدیل بر خلاف
 توالی حرکت دهند و اگر جنوبی بود بر توالی حرکت دهند موضع آنها در درجه طالع
 بود بیشتر مطلوب **باب ششم** در معرفت سمت از ارتفاع
 و ارتفاع از سمت برنجی که او را دایره سموت کشیده باشند از ربع سمت
 خوانند و آن خان بود که بعضی در قسم تحت الارض کشیده باشند چون مری
 اقباب بر ارتفاع وقت نهند نظر کنند که بر کدام دایره افتاده است از
 سموت سمتش چندان بود و اگر قسم تحت الارض بود از ارتفاع وقت دایره
 گذشته ارد و معلوم کنند و اگر ارتفاع شرقی بود تا دایره باقی مانده از روی
 معلوم کنند اگر ارتفاع غربی بود پس مری نظر در اقباب بر لقی شرق
 نهند و بقدر دایره حرکت دهند آنجا که منتهی شود نظر کنند که بر کدام دایره افتاده
 است از دایره سموت سمتش چندان بود آنچه از محور قطر از مخرج آن کران
 آمد این بود

بسم الله الرحمن الرحيم
باب ششم در معرفت کواکب چند از توابع که
 بر سطح لایق است کنند بجهت ارتفاع گرفتن شب اولانموده میشود
 که کواکب فلک مشرق را کواکب ثمانه گویند بجهت ثبات اوضاعشان
 با یکدیگر یا بجهت بطور حرکات خاصه جوفان بطریق در صد سال شمسی حرکت
 کنند و بقول کثیری از اهل ارض و در شصت و شش سال و بقول ابن اقلوم
 و تابعانش در هفتاد سال و اهل نجوم اکثر کواکب ثمانه را بر شصت و شش سال
 کرده اند و هر مرتبه را قدری و شرف عظم گویند و هر قدری نیز بر مرتبه
 باشد عظم و اوسط و صغیر بر مراتب کواکب نمرده باشند و فصل هر
 بعد از وقت ثلث اوسط قدر سادس بود و حسب رسم اوسط قدر سادس
۱۵ مثل و نصف مثل که ارض است بجایی که خط فیض المشرق و المشرق و المشرق
 در تذکره آورده است پس اصف قدر سادس **۱۰** مثل و ثلث مثل ارض بود و
 عظم قدر اول **۹** مثل و سادس مثل ارض بود بجایی که فضل المشرق
 مولانا غیاث الدین جمشید کاشانی در رسم له سلم القیما آورده است جسم
 اوسط قدر سادس **۳۵** مثل و ثلث جسم ارض است پس اصف قدر سادس **۳۳**

منطقه بود خواه از صور منطقه بود یا نه سوا منزل است که بر آن صبح کواکب
مرصود نیست و اسماء آن بمن ترتیب است شتر طین و بطین ثریا
دبران هفقه نخه دراع نثره طرفه جبهه زهره حرفه عوا سماک
غفر زبان اکلیل قاب شوله نغایم بنده فراج سعد بلع السعود
سعد الاجیه فرخ الدول المقدم فرخ الدول المؤخر رست چون ازفایا
صبح بر آن است آنرا طلوع آن منزل گویند و طلوع هر منزل غروب
رتیب منزل بود که باز دهم او باشد و آنرا سقوط گویند و طلوع منزل که
در موسم مطر بود آنرا نوحه گویند و طلوع آن منازل که مطر نبود از ابراج
و نزد اهل حساب منازل سه عبارت از بیت و هشت قسم مساویست از
منطقه البروج که مبداء قسم نقطه اعتدال رسمی باشد و اسماء منازل را بر او
تفقال کواکب ایشان تغییر دهند چنانکه در بروج و معتبر در تفالات قرآن
بود و الله اعلم و ما درین موضع آنکه مشهور ترست صفت کنیم تا چون خوانند که
از بیت مانند آن کواکب ثابته مشهورترین نزد مردم ثریا باشد که عوام آنرا
برون خوانند و آن شش کواکب بود یا هفت از کواکب صورت ثور را که
چهار کواکب مرصوده است یکی از قدر رابع و باقی از قدر فاس اند بعضی کواکب

مرصوده هم از قدر فاس اند و ثور بر صورت کاهیت که از انفل و دو بیت
سرب بهلو نهاده یا سر در شش اندخته بجهه شش زدن بر خلاف اقبال
دست چهار طرف شرق و موخر بطرف مغرب و کواکب بعضی ثور **۴**
است سوی کواکب که شتر است همان صورت ثور صورت ممک الاغنه
چنانکه باید و ثریا بر کوهان او است و بعضی کمان برده اند و نیز جل است
ثریا گویند که آنکه بارانی که در فوکه او واقع شود نبست کثره که باه و باه است
از زانی بود بر عم عرب و نصیر فردی است مشتق از ثروت یعنی کثرت
مال و نصیر آن بجهه صفر کواکب است یا بجهت تعظیم و این منزل هم است از
منازل سمر و او را پنجم و ششم الثریا نیز خوانند و چون نگاه کنند در آن وقت
که ثریا طلوع کند کوهی روشن و سرخ رنگ از قدر اول از جانب شمالی او
طلوع کند و اکثر مواضع و از جمله از ارقیب الثریا گویند چنانکه میان هر دو
و نیز به بالا بود از اعیون خوانند چه رقیب ثریا است مشتق از حقوق معنی
بازداشتن و نگاه بآن باز دارند بود از امور و عیون بر شک بر ذی النفعان
که از اممک الاغنه گویند و آن بر صورت مردی بود بر پاسته یکدست
غنائی گرفته و بدست دیگر باز یا کواکب این صورت چهارده است از آن جمله

یک کوکبت از اعظم قدر ثالث برای لطیفوس و از اوسط قدر ثانیست
 برای این صوفی که با عیون و در آن رتبه شرف منفرج الزاویه بود و بر پایه
 منفرجه باشد و آن شرکت میان کعب این ذی الخان و ذی الخانی
 و از چینه از کعب فی الخان و ذی الخان خوانند **چون** بر دین مقدار کمین
 بلا اطلاع کند کوکبی روشن و سرخ از قدر اول آید در پس او جنوب یل کباب
 چهار کوکب دیگر تا که هم از صغر قدر ثالث بر صورت کتب حرفی
 باشد بلکه بر صورت رقم هفت از ارقام هجده و این کوکب روشنتر
 دال بود بر چهره چشم جنوبی نور است از چینه از این الخان خوانند و اگر طرف
 دیگر است بر سر چهره شمالی نور است و اگر بر او به دست بر سر لپه او و این
 در دست که منزل چهارم است از منازل قمر و شمیه او بر آن چینه دوازده
 اوست مرثیا را و از چینه او را تابع النجم و ثانی النجم و جاری النجم خوانند و از
 مرجع نکونند و بدانکه مقدار یک نیره برین مقدار که مصنف فرموده است شش
 ذراع بود تقریباً بعد میان وسط ثریا و در آن چهارده درجه و ربعی است
 میان او و عیون سبت هشت درجه نیم و مقدار هر دو درجه و نیمی در برای این
 یک ذراع بود چنانکه این صوفی در کتاب صور کوکب آورده است هر جا که در باب

لفظ نیره مذکور شود و در ادها شش ذراع باشد و بعد از این کوکب فوجی است
 تا بین آن دو کوکب از اویره عظیمه که بر آن دو کوکب کند و بشرطی که از قدر
 زیاد بود **و حیراز** در آن جزو آید که از اثر از خوانند و بجان چهار
 گویند زیرا که بر صورت مردی بود بلکه گوشه شیر مرغی بر پاستاده و بر دست
 دست عصا بر بالای هر گرفته و دست جب در آستین کشیده و آستین انداخته
 و این از صور جنوبیست و کوکب او **۲۸** اند و سهمیه او جزو آنچه باقی است
 کوکب اوست و جزو آنچه بخت کوکب سفیدی را گویند که وسط او خید باشد و
 بر دو دست او که بر بالای سه کوکب که اوست که بر یک صف اندامه از قدر
 ثانی و از منطقه الجوز او لطم و نظام گویند و دو ستاره روشن باشد اما آنکه
 در دست است باشد بر سر لپه و در دست اوست روشنتر و در دست
 و اصغر از قدر اول است از این کوکب البی و منکب الجوز گویند و از او ارتفاع گویند
 و آنکه بر منکب سیر است از قدر ثانیست از او نیز ارتفاع گویند و از این الجوز
 البی سیر مرز م تا جود گویند و از دایره او که در زیر گوشه شیر بود که از غضب
 الجبار گویند و آن سه کوکب است که متحد است در یک صف که در تحت کمر جوتا
 یکی از قدر رابع و دو از صغر قدر ثالث پایی است روشنتر و بزرگتر بود و از قدر

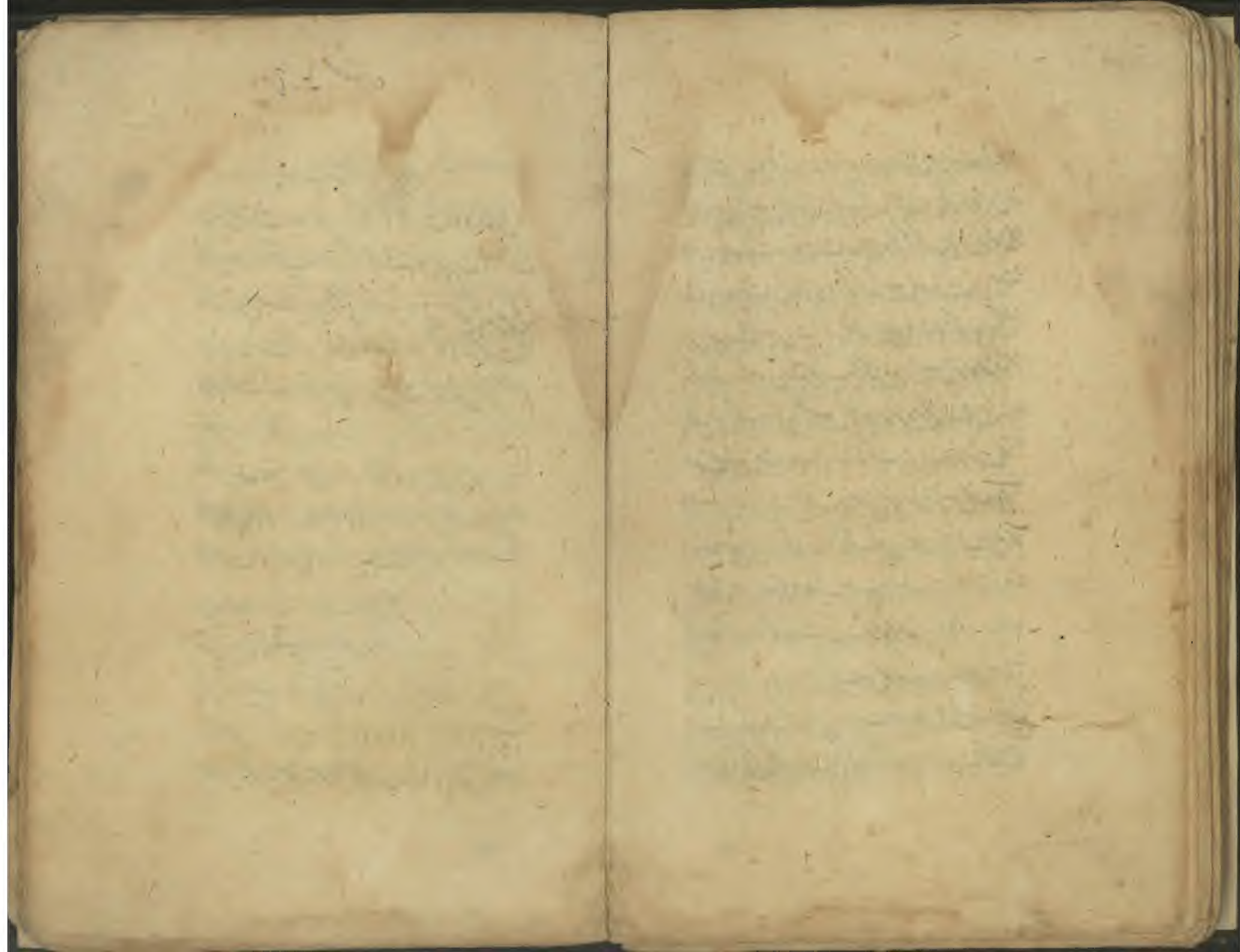
اولت و از او ارتفاع گیرند و او را جل الجوزا البری و راجی الجوزا نیز خوانند
 و بر میان دو دست او از طرف بالا میل برست چپ که کوکب جزو هم
 پیوسته باشد در نقطه که بر حرف ث زنده و بطلیموس هر سه کوکب را
 یک کوکب محاسبی گرفته و موضع وسط آن مثلث را در طول و عرض در
 جدول آورده از آن پس الجبار و ثانی گویند **و حق** که منزل نجم است
 از منازل تسعة اجزاء است که منزل نجم از آن صورت گرفته اند و سیم
 را که نهایت منزل نجم است و محب قسمت منطقه از آنجا بود نیز خوانند
 و تسعة همیشه بر محاذات این منزل گذرد و هفده در لغت صورت دایره
 صغیره سفید باشد که در هلوئی حب است یکسینه و صاحب خیل از آن
 شست در اند و بر عقب جودا دو ستاره بزرگ در روشن بر می آید و
 جانب مجره که از او دیده گیرند نر خوانند و عوام راه کهکشانی گویند
 رای نجار است که کوکب سجایه اند که متقارب هم واقع شده اند و از
 ارسطو نقل است که آن نجارات دغانی است و قف در هوا و عدم اختلاف
 منظر آنها و دوام و ثبات بر یک حال نکتیبا این دعوی است میان
 ایشان و نیزه بالا باشد تقریبا بعد میان ایشان **و** درجه و

که است آنکه در بعضی نسخها وقعت که میان ایشان سیزده باشد
 سهوست یکی جنوب میل و دیگری شمال و جنوبی روشن تر و بزرگتر بودیم
 از اعظم قدر اولت و شمالی سرختر و خور در جبه او اوسط قدر اولی بوده
 از صغیر او چنانکه گفته اند و این صوفی آورده که بعد میان شعری یا بی مزیم
 سه که در قسمت میان شعری و شامی و مزیم و در آن دو ستاره بزرگ
 دو شعری اند بزرگتر را که بجانب جنوب شعری یا بی خوانند و قسمت او
 بجانب من بود و او از کوکب کلب اکبر است و آن بر صورت سگ است
 و دین بر دنبال صورت جبار و از حننه او را کلب الجبار گویند و کوکب
 نفس صورت کلب اکبر **و** است و این شعری بر دهن اوست و مزیم
 بر دست است او خور در را که شمالیست شعری شامی گویند حننه که است
 او بجانب شامت و او از صورت کلب اصغر است و کوکب او همین
 شعری شامی است با مزیم و سه یک کلب اصغر حننه شامت است او
 باد و کوکب کلب اکبر که شعری یا بیست با مزیم او و بیانی را عبور گویند
 و عبور در لغت گذشتن است و غموض پوشیدن چشم و از مثل عرب
 که این دو شعری خوانند که این میل اند و میان جودا و سهیل تفرج واقع شده

پس سهیل پشت جوزا شکست و بجانب جنوب کرخت و شغری پیا
از مجره بگذشت بر قفای او و از یخنه او را عبور گفتند و شغری شامی
بر مسافت او چند آن بکریت که چشمش پوشیده شد برین آفتاب
غیضا گویند و آن ستاره که با هر یکی برآید مرزم خوانند و مرزم شغری
بمانی از قدر ثانی است که از اول باب تا باین مقام معلوم شد و
مرزم شغری شامی از قدر رابع بود و این کوکب را نیز تنها کلب
خوانند و در تابستان در آخر شب ظاهر شود و در سنان در اول
شب و این ظاهر است **وجن شغری مانی** قریب نصف النهار است
در جانب جنوب قریب افق کوکبی است از قدر اول و آن سهیل است
و او از کوکب السیفینه است بر شمال جنوبی غنیه و ابتداء کوکب السیفینه
از دنبال کلب اکبر بود و کوکب او جمل پنج است و در مقابل شغری
شامی از جانب شمال دو ستاره برآید روشنی نزدیک بر کوکب
چهار و از اواسط قدر ثانی اند آن دو ستاره را از ربع و مویط گویند
مقدم طلوع او بر طلوع دراع معوضه که شغری شامی است بل مرزم
او و این هر دو در ربع را از ربع حکمه الی گویند که بر دوسق و بر دوسق

صورت

صورت اسد و قنط بر زعم و ذراع و مویط منزل هفتم است از منازل
قمر و هر یکی را اس التوام گویند چه هر یک بمنزله اس یکی از توهمین اند
و آن بر صورت دو آویست معاف و اگر کوکب ایشان در شمال مجر
اند و یا بسیار ایشان بر نفس مجره و کوکب نفس صورت نشان ۱۸ است
این صورت سیم است از صور منطقه البروج و از اجزای گویند حاکم شتر
نذکور شد و آنکه اول برآید قریب نزدیکتر بود از اس التوام مقدم و مقدم
الذرعین گویند و دیگر را اس التوام المؤخر و مؤخر الذرعین گویند و در
عقب ایشان مقدار دو سینه چهار کوکب برمی آید بر خط مقوس فقط
بر سهیل مناله است از حجه که در بعضی نسخ لفظ مقوس بخط و بجای
اول لفظ معوج باید زیرا که آن دو کوکب شمالی از حجه از کوکب مایل اند و بجای
مشرق و آن دو دیگر در جانب مغرب بدیه صورت و ایشان بر گردن
و سینه اسد اند که صورت پنجم است از صور منطقه البروج و سر او جانب
مغرب است پشت بجانب شمال کوکب نفس صورت او ۲۷ اند و این چهار کوکب
عرب جنبه گویند گفته اند که بر ثانی اسد است و جنبه منزل شتر است از منازل قمر
و از این چهار کوکب که بر جنوب است بزرگتر بود چه از قدر اول و آنکه شمال است



بسم الله الرحمن الرحيم
 حمد و تحسین و تعالی را که آثار قدرت او در افاق و
 نفس خون آفتاب جهانباز چشم اهل بصیرت تابانست
 که قوله تعالی سنبشیرهم ایشانی فی الافاق و فی القصص بین اهل الحق
 و اظهار صنعت او در افاق ظاهر و باطن عالم المکاتوت را
 و عیانست که قوله تعالی و فی الارض آيات للمؤمنین و فی انفسهم
 افلا تبصرون بلکه از اوج گشاده خضرا می افلاک تا حقیض مرکز غیر
 خاک جمله دلائل سستی است که قوله تعالی ان فی خلق السموات
 و الارض و مختلف السبل و النهار لآيات لا ولی الیاب و هیچ ذره
 از ذرات عالم از مضحک و او خالی نیست که قوله تعالی فانما تو لو انهم
 وجه الله و ذرات و قطرات و جبال و در سبج و تهلیل او نیکه قوله
 تعالی و ان من کشی الایسج بحجره و صلوات و تحیات فراوان
 پاک رسول علیه السلام علی الخصوص بر جان پاک حضرت محمد صلی
 باد که خلق را از نیران صلات و بی جهالت بوسطه انوار هدایت
 خلاص گردانید بعضی از خلائق بعبودیت شماست خاص گردانید

و بوسطه معرفت نفس معرفت حق که من عرف نفسه فقد عرف ربه و
 بر جان اهل بیت او و علیهم السلام و با **باب** بداند که این حضرت
 در بیان معرفت نفس حد شناسی و دهنش حق بوسطه دیدن
 و دهنش ضایع و مراع و غراب و عجایب قدرت او در عالم ظاهر
 و باطن و شناختن نبات و ایات او در افاق و نفس و این
 کتاب را مرآت المحققین نام نهادم چنانکه مرآت اینست که چون
 کسی چشم روشن باشد و هوا و صبح و صافی و آینه مصقل شود چون در
 وی گردد و در آنجا دید چون کسی را اعتقاد پاک باشد و در روشن
 درین کتاب نظر کند خود را نداند دید و از خود شناسی بحد آینه
 بتوان رسید و قاضی او را در سر دو عالم تواند دید و از اینها چنان
 سخات تواند یافت و چشم حیات جاودانی اب زنده گانی و
 جهانی تواند نوشتید و این کتاب مختصر است بر **باب**
اول در بیان نفس طبعی و نباتی و حیوانی و انسانی بداند که طبعی
 عبارتست از نوعی که اجزای جسم را نگاه دارد تا از تکثیر متلاشی نشود
 و باره کرد و نفس طبعی را دو ضد یکدیگر است یکی اخف کونند و یکی را

ثقل و خفت عبارت از قوتی است که اوایل محیط باشد و ثقل
 بر عکس و نفس نباتی عبارت از قوتی باشد که اجسام را در طول
 عرض و عمق کشد و بزرگ گرداند و نفس طبعی خادم نفس نبات
 و نفس سانی را بغیر او نیست خادم دیگر باشد چون حافیه و ماسکه و
 مضمه و مینه و دودجه و مصوره و مولده و منیه جاذبه قوتی را گویند
 که غذا را جذب کند و بکشد و ماسکه قوتی را گویند که آن غذا را بکشد
 و مضمه قوتی را گویند که آن غذا را بچینه گرداند و مینه همان است
 را گویند که چون غذا بخورده شود کثیف را از لطیف جدا کند و دودجه
 آن قوت را گویند که از غذا آنچه کثیف باشد از بدن بیرون کند
 چنانچه از درخشان شیر به بیرون آید که از اصمغ گویند و مصوره
 است که غذا را بمنزله جسم گرداند و مولده است که اجسام را
 لطیف نماید جمع کند تا از آن مجموع مثل آن جسم حاصل گردد چنانچه
 در نباتات از آنجم گویند و در حیوانات لطفه خوانند و منیه است
 که جسم را در بر کشیدن مدد کند و این مرد و نفس مجموع این
 قوتها که یاد کردیم همه خادم نفس حیوانی و نفس حیوانی قوتی

که جسم از او اختیار حرکت کند و چیز را بحس دریا بد نفس حیوانی را بغیر
 خادمان که گفتیم دوازده خادم دیگر اند همانکه جوهر و یکی قوه
 شهوت و یکی قوت غضب و ازین ده حسن پنج که ظاهرند چون
 قوه باصره و شناسه و سابعه و ذایقه و لامه و پنج باطنی چون حس
 مشترک و خیال و هم فک و حفظ و بیان حواس غشیه و غضب
 و شهوت و چگونگی احوال ایشان در ضمن خادمان نفس انسانی بیان
 کنیم اکنون بدانکه نفس طبعی خادمان خود خادم نفس نباتی است نفس
 سانی خادمان خود خادم نفس حیوانی است و نفس حیوانی خادمان خود
 خادم نفس انسانی است و نفس سانی را بغیر ازین خادمان بیان
 و ماسکه از معرفت نفس باشد بعد از حواس ده کانه و قوت
 غضب و شهوة بیان خادمان کنیم مابین طالبان حق روشن کرد
 اکنون بدان ای طالب که ازین جوهر حسن پنج ظاهرند که مری را
 کاری و تعلیلت که دیگری از آن کار و شغل عاجز است همانکه کار
 قوه باصره است که اسکال الوان را ادراک کند و فرق کند بین
 سفیدی و سیاهی و در درازی و کوتاهی و دوری و نزدیکی و نور

و ظلمت تواند کرد و حس بمع ادراک صورت یعنی او از مارا در یکدیگر
 شناسد و سخن بس او در توان افت و حس ششم و بیهای خوش و بایوس
 را در ک کنند و این مشغول به و مخصوص است و حس فوق مسائل شری و
 ترشی و بلج و شور و غیر از این فرق تواند کرد و حس هفتم در همه اندام
 باشد لیکن در دست پیش باشد و نرمی و در شکی و گرمی و سردی
 و تری و خشکی و گرانی و سبکی و چیزی که مکرر در آن گفته و از این تعریف
 شد که حس اول کار یکدیگر عارضند و درین موضع بقدر کافیت از
 احوال و امور بعد از آن بداند که یکی از حس اول حس مشترک است
 و او در اول مباحث و او را از برای دو معنی حس مشترک گویند یکی
 آنکه چون چیزی را در چشم ادراک کنیم آن خبر در حس مشترک می نماید
 و اگر کسی را در حس مشترک غلط باشد آن خبر را در او پند بجهت آنکه شناسد
 را بیک جسم حس توان کرد و چون چشم را بگیری بجهت دیگر جان
 شخص را حس توان کرد پس اگر حس مشترک اند و صورت را
 با که هر جمیع گفته که سخن را در او پند مثل اول ظاهر است که در چشم بجز
 احساس کنیم با وجود آنکه هر ششم علیحده آن خبر را احساس میکند پس روشن

تواند کرد

شد که چون صورت آن خبر در حس مشترک نقش کرده میشود آن خبر یکی نماید
 و یکی معنی حس مشترک است و معنی دیگر نیست که او در اخر و این ظاهر
 و در اول جوین طین و هر چیزی که از او حس ظاهر معلوم شود اول بدان رسد
 و بعد از آن بگویند طین و هر چیزی که از باطن ظاهر خواهد آمد اول از
 جوین طین بدور رسد بعد از آن بگویند طاهر پس او را بجهت این معنی حس
 مشترک گویند و از این تقریر معلوم شد که کار و عمل او در بدن چیست
 و از او حس طین می خیالت و کار خیال است که چون از او حس ظاهر
 چیزی معلوم شود یا شخصی بدین شود بعد از آن خیال صورت را
 پند بیاید که صورت آنجا باشد و خاک که کسی شهری را دید و از آن شهر
 کبابی ذکر رفت پس هرگاه که خواهد صورت آن شهر را مشاهده نماید
 می تواند کرد بی آنکه آن شهر را مشاهده نماید پس کار خیال است که او را
 معانی کند از صورتهما و خیال حقیقت خود بر مثال کاتبی باشد که متعا
 را از صورت جسم مسکند تا کسی اعطی نگوید در آن معنی حاصل کرد و کتاب
 انفعی را بدگری تواند رسانید بی آنکه الفاظ و هوات در میان
 باشد خیال نیز حس خبر را بدردم رساند بی آنکه خبر را با حواس

ولیکن باید که چشم یکی از جوهر ظاهر از اوین باشد یا مثل آن
صورتها را در آن کرده باشد و دیگر از جوهر بنظر و هم است و کار و هم
نست که چیزی را می بیند و نادیده است یا در قفس منهای خواه آن
مکانی را در خارج صورتی باشد و خواه باشد و هم و ادراک آن میکند مثل
چنانکه مردم خود میداند که هزاران هزار افتاب توهم کنند با وجود آنکه یکی
نیش نیست و هزار دریا در عالم تصور کنند از سیلاب با وجود آنکه هیچ
نیت و هزار کوه از یا قوت و در توهم کنند در حیوانات غیر انسان
بجای قوت عقل است بجهت آنکه بخواهند در خود را بوسیله اوین
در رفته بگویند با آنکه مانند مادرش صد بگویند و دیگر بگویند و غنای
و دوستی جان را نیز بدین قوت حساس تواند کرد و این قوت
و هم را بعضی از مشایخ شیطان گفته اند که جمیع قوتها که بیان کرده
شد همه منجم مردم اند و هم مردم را منجم نشد چنانکه جمیع ملک ادم
را سجده کردند و سپس او را سجده نکرد و قوت و هم هرگز از در قوتش
و چیزی را نمی بیند و با سید و آنکه منجم صلی الله علیه و سلم فرمود
که هر آدمی که از مادر برآید او را شیطان میزد و مادر را میزد و شیطان معنی قوت

و هم است و حس دیگر از جوهر بنظر و هم است و این قوت که بنظر
قوت اگر در فرمای عقل باشد او را ذکر و فکره گویند و اگر در فرمای
و هم بود او را قوت تخمینه گویند و کار این همه قوت این باشد که هر چه
از جوهر ظاهر و باطن در قوت حافظه نوشته باشد او آن چیز را
مشاهده کند و او بحقیقت چون خواننده باشد که لوح در پیش مشاهده
و آنچه در لوح مسطور و محفوظ باشد بخواند و حس دیگر از جوهر بنظر
قوت حافظه است که او چون توصیف اینها ظاهر که هر چه از جوهر ظاهر
و باطن بدور سد نقش انبیا را بخواند و آنکه مردم یکی یکدیگر را می بینند
و بار دیگر که بهم میرسانند و مردم را می شناسند بجهت آنکه در اول چون یکدیگر
رسیده نقش ایشان در قوه حافظه است یا این نقش دیگر که در قوه
دوم نوشته شد برابر کند بعد از آن دانند که این شخص را بیشتر از این دیده است
بس قوه حافظه است چون لوحی باشد و قوت فکر چون خواننده و قوت
خیال چون نویسنده و قوت و هم چون شیطان و حس مشترک چون
دریایی که هر چه از این دریا آب دریا یکی شود و حس مشترک را
بنظایر گویند و در اینجا هم ذکر جوهر این مقدار کافیت بعد از آن

به آنکه قوت غضب و شهوت حیث هر حرکتی که از برای دفع مضرت
 یا غلبه بر خیری یا غلبه بر غیری در حیوان حاصل گردد از غضب گویند
 و هر حرکتی که از برای جذب منفعت یا طلب لذت در حیوان برید آید
 از قوت شهوانی گویند و کما غضب و شهوة و منعی انسان اینجا هم
 شد و درین مقام هم قدر کافیت من بعد بد آنکه آنچه حواس و قوتها
 و نفسها که بیان کرده شد همه خادمان نفسند و غیر از این
 خادمان نفس انسانی را دو خادم دیگر است یکی عقل عملی گویند
 و دیگری عقل نظری مثال عقل نظری همانست که مثلاً بنا اول
 تصور کند برای رایا گوشت کی را که خون خواهد بود و خند طاق و
 رواق خواهد داشت این کار عقل نظریست و بعد از آن عقل عملی
 چنانکه عقل نظری تصور کرده باشد از از قوه بفعل ارد و جمله همتا
 و همتا در عالم از خوردنی با و بوشند و کتیر و نهیا و مقامها از خانه
 و گوشک و شهر و هر چه مثال این چیزهاست همه را نظر کردن نمودن
 عقل نظری حاصل گردد و از فرمان برداری عقل عملی اینجا معلوم شد که
 عقل عملی خادم عقل نظریست **باب دوم در صد و پنجاه**

بر آنکه اول خیری که حق سبحانه و تعالی بیاورد عقل بود که قوه علیه السلام عقل
 با خلق ابتدا العقل و عقل را سه معرفت گرامت گردانید اول معرفت خود
 دوم معرفت حق سیم معرفت محتاج او بحق و از هر معرفتی خیری در
 وجود آید از معرفت حق عقل دیگر پیدا شد و از معرفت خود نفسی
 پیدا شد و از معرفت احتیاج او حق جسمی پیدا شد و عقل دوم همین سه
 معرفت پیدا شد و از آن سه معرفت او هم به بنظر عقل دیگر و هم
 دیگر نفس دیگر پیدا شدند تا به مرتبه ذی عقل و ذی جسم و ذی نفس پیدا شدند و آن
 نه جسم و ملک و آن نفس و نفس فلکی اند و نه عقل و قول افلاک
 پس هر فلکی عقلی و نفسی باشد و آن فلک اول آتش گویند و فلک
 طمس و فلک الافلاک و جسم کل نیز گویند و فلک دوم را کرسی گویند
 و فلک البروج و فلک الثوابت نیز گویند و فلک دیگر که در زیر آتش
 فلک زحل خنند و زیر افلاک ششتری و زیر او مریخ و دیگر فلک شمس
 فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر و عقل فلک لمر عقل فعال گویند
 و نفس او را و هب الصور گویند و بعد از این غیاط را رجبه یعنی مادر و پستان
 و خاک پیدا شد بعد از آن مادر حق که اکب و افلاک و غیاط را هم میگویند

و از استراحت نشان موهله پیدایش بعضی معادن و نبات و حیوان
 و بعد از این مجموع نشان پیدا شد و هر چیزی که درین عالم پیدا شود همه
 بتأثیر کواکب باشد با هر حق و کواکب سندگان حضرت الله اند که
 شب و روز منتهی اویند و بفرمان او کار میکنند که قوله تعالی و لیس
 و تقسم و انهم من خلائقنا بمره و ترتب عناصر که اول که است
 و در جو فضا و کره هوا و بعد از آن آب و بعد از آن خاک و دلیل
 است که تنش زمین بالاست خنثی در شمعها و چرخها و غیره مانند
 منتهی یکدم دیگر که تعظان آتش ناری میکنند آتش که در وی می
 افتد بالایی میسوزد و مکان هوای بالایی است بدان دلیل که اگر
 مشکلی را بر آید و کنیم و در زیر آب بریم در زیر آب سوزانیم و در بالا
 آب می آید و مکان آب بالایی خاک است بدان دلیل که شک و کوفه
 را بر بالایی آب بنهم قرار بگیرد و در ته آب میرود و از عقل کل تا کره
 خاک این مجموع طرق سه است و از خاک تا انسان یعنی معادن و
 نبات و حیوان این طرق معاد است پس نور الهی در فیض سجای
 از عالم ارواح یعنی از عالم عقول نفوس و از افلاک فاضل میگردد تا کره

ارض و بعد از آن رجوع میکند بطریق معادن و نبات و حیوان و نبات
 بحضرت الهی متصل گردد و همان نور باشد که از آن مقام آمده باشد و
 بر معنای است که شته و باز مقام خود گرفته که قوله تعالی کل النصار عون
 و قوله تعالی ایها النضر المطمئنه ارجعی الی ربک رهنه مرقبه و قوله علیه السلام
 کل شیء رجع الی صوره و باشد که کره آتش مندرج و مرور ایام اندک اندک
 صورت آتشی را بکند و صورت هوا بگیرد و خاک نیز مندرج صورت
 آتش گیرد و بطریق عناصر از صوریه بصورتی نقل میکنند تا
 باز بصورت صبیخه دروند و این تبدیل صورت عناصر را استخاله
 گویند بدانکه طبیعت آتش گرم و خشک و طبیعت هوا گرم و تر
 و خاک سرد و خشک پس نشان هوا در گرمی کمی باشد و هوا در
 آب کمی باشد و آب خاک در سردی کمی باشد و خاک با آتش در
 خشکی کمی باشد چون صکی آتش برتری هوا بداند کرد و هو شود و چون
 گرمی هوا سردی آب بداند کرد و هو آب شود و چون تری آب خشکی
 بداند کرد و خاک شود و خاک چون سردی گرمی بداند شود آتش شود
 شاید که این استخاله به جهت از طرف آتش باشد یعنی آتش هوا و آب

آب سرد و تر است

و آب خاک شود و خاک تپش شود این طریق مهیا خواهند شد که
خاک عکس اول آب شود و آب هوا و هوا تپش و تپش خاک و غیره
همه خواهند اکنون بر سخا و غنا و دلیل کو هم تا بر طالعیا حق بر آید
خدا و آثار قدرت او همان در روشن شود اول دلیل که تپش هوا میشود
که چنانچه همه و جبر و غبار مهیل بطرف بالاست و در شب میل است طالعیا
در روشن است و اگر تپش هوا نشانی بایستی که از شمع و جبر و غبار
نشانی متصل شده و بالا رفته در میان هوا تپش میکند لیکن چون تپش
و هوا در کرمی شکر میکند و در خنکی و تری از کرمی که در تپش شده اند و خنکی
این سخنها نسبت به تری هوا اند که تپش فی الحال حکمی است که شمع و جبر
بتری بدل میشود و آن تپش هوا میشود و این دلیل غایت ظاهر و بزرگ است
اما بیان آنکه هوا آب میشود و نیست که در فصل آب و تیر ماه ملاحظه که
مردم بر میخیزند سنانات را می بینند تر شده و آب تپش بنم گویند و آن هوا
که در سحرگاه سرد شود و آب کرد و بجهت اینکه هوا آب در تری نمیکند
و در کرمی سردی از کرمی که در میان کرمی هوا سردی ملل شود و هوا آب
شود و آب خاک خنک شود که باران که در زمین میچکد در خاک نماید شود

بوی

و آن قطره آب خاک میشود اما چون قطرات بسیار شود انگاه زمین
مکمل شود و دیگر بیان آنکه خاک تپش میشود و آنست که نبات مریکند و در ایشان
خاک پش است و چون در تپش در زمین افتد بعضی از اجزای زمین تپش
شود و بر سر و دود و دلیل این سخن آنست که اگر مثلاً صد تن زمین بود و چون تپش
شود اندک خاک تپش بماند ماقی تپش شود و بر سر و در بعضی شهرها که نیست
همین ان قوم شکست و از آن سنگ بعضی تپش میشود و از آن موی حضرت
حق تعالی خرداده که قوله تعالی فاتقوا النار التي وقودها الناس و الحجاره
و در مقام روشن شدن تپش غنا و جبر و حال و هر چند صنایع و بدایع و غیره
و عجایب حضرت عزت در ایشان بسیار است **باب سیوم**
در بیان وجب و ممکن و مستغنی به آنکه هر چه عدم او ضروری باشد از
مستغنی الوجود گویند و هر چه وجود او ضروری باشد از واجب الوجود گویند
و هر چه وجود و عدم او بچگونگی ضروری نبود از ممکن الوجود گویند اکنون
بدانکه هر چه موجود است یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود بجهت آنکه موجود است
و در وجود خود بغیری محتاج نیست او را واجب الوجود گویند حالیکه کسی نیست
و تعالی و اگر در وجود خود بغیری محتاج است از ممکن الوجود گویند و نه احتیاج

ووجب الوجود ظاهر شد چرا که ممکنه موجود ممکنه البته از غیری
باشد و هر آینه آن غیر منتفی شود و وجب الوجود و دیگر آنکه تا وجب الوجود
ممکن الوجود را ممکن نتوان گفت یعنی تا اول محتاج الیه نباشد نتوان گفت
که فلان چیز محتاجت لفلان چیز پس واجب الوجود ثابت شد و ممکن الوجود را
اگر در بقای خود محتاج نباشد ببقای او را چه سر کویند و اگر باشد او را عرض کویند
و بدانکه بقای وجود غیر وجود است بجهة آنکه دو کس می بینم که یکی تا ده سال می ماند
و دیگری صد سال می ماند و هر دو در وجود مشترکند بجهة آنکه در حال حیات برود
صادقت که موجود اما بقای وجود آن ده سال و دیگری صد سال می ماند
که بقای اینان غیر وجود است پس ممکنه یا چه باشد یا عرض و چه هر پنج قسم است
اگر چه هر محلی را در یک است محل ایولی کویند و انحال را صورت کویند و اگر مرکب
باشد از اجزای محلی را هم کویند و اگر این قسم نه نباشد از اجزای محلی کویند
و چه هر محلی را اگر در اجسام متصرف باشد متصرف تدبیر از نفس کویند و اگر نه از
عقل کویند و عقل کل و اگر در ذرات سیج عقل دیگر نباشد او عقل فعال کویند و اگر
در ظرفی و عقل باشد از عقل متوسط و نفس ناطقه و اگر در جسم می باشد
نفس کویند از نفس فکلی کویند و جسم می باشد یا مرکب می باشد یا ان باشد که از

غایب از اجزای مرکب نباشد و اگر از اجزای مرکب باشد از اجزای مرکب کویند و جسم
بسطا معلوی باشد یا منفی معلوی همچون اطلاق و منفی چون غایب و معلوی یا مرکب
یا نباشد اگر مرکب باشد کویند و اگر نباشد اطلاق و نفس اگر مرکب
متصرف شود و از ان نشود و تا نباشد از جسم جدا می کویند و از غیر معلول
و غیر زده و اگر نشود و تا نباشد و صاحب حرکت باشد از انات خوانند مثل
درختان و گیاه و اگر حس و حرکت باشد و نطق نباشد از حیوانی کویند و اگر
نطق باشد از ان انسان چونند در جاد و نفس طبعی غالب است در نباتات
و در حیوان و انسانی و در بدن انسانی و با ان سه نفس فکلی و عرضیه
و حواس را بانه عرض جمع کنیم ده باشد یکی جوهر و نه عرض و ان مجموع ده
عشره کویند و ان عشر مجموع اثنانست **نوع** از تو مقولات اگر برسد کسی
این شریک در جواب او کویند فی الحال ای جان من دل جوهر است و علم
و کیف است و صفات باقی **باب** در وضع و ان ملک و یفعل است و یفعل
و ان بیت شالها همه شالست **بیت** مرد دراز نکو متهر نه امرور **در** کجاست
نشسته در محل نش فیروز **و** در مقام از حال عرض من قدر نکات
بس جان جوهر پنج قسم باشد عقل و نفس و موی و جسم و صورت و جسم

بسط باشد یا مرکب جسم مرکب چون معادن و نبات و حیوان و نبات و حیوان
 مثل اطلاق و خاصه و این دو بیت مجموعاً شایسته اولی مکنات
 عقل و جانست و اگر پس از آنکه نه فلک گرد نیست نیز چنانچه جوکد زری
 چهار اکانست پس معدن و نبات و حیوان و مرکب و مرکب و مرکب
 مرکبات در میان معادن و نبات و متوسطه حیات یعنی شکل و صورت
 مثل سنگ و لیکن در دریا میرود و میخون نبات و چون خشک شد
 میگرد و مثل سنگ و متوسطه میان نبات و حیوان درخت و نبات
 که چند خاصیت حیوان دارد یعنی خاک که حیوان مذکور و مومنست حیوان
 تا مذکور و مومنست جمع نشود و چه درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت
 و دیگر خاک که حیوانات را اگر سر بر بندد هلاک شود و متوسطه میان حیوان و
 نبات بسیار است اما آنچه ظاهر تر است بوزینه است که همه اعضای او با
 مانند و این متوسطات برای اینست که هر یک برایت مرتبه علای خودند
 و نهایت تسلسله موجودات و مراتب ایشان مرتب باشند پس مرکب
 کوکب یا مرکب حیوانی مرکب گردند عناصر و در هم سرشته تا معادن پیدا شود
 انگاه نبات پیدا شد بعد از آن نبات غذای حیوان شد و حیوان پیدا شد

الکاه انسان پیدا شد و این یعنی را در مقام خود روشنی را نشان کنم و الله اعلم
 بحقایق الامور **باب چهارم** در بیان آنکه حکمت افروزش خود و بداند
 حق تعالی مردم را چگونه آن اسیرید تا او را بشناسد و بداند که خود را
 و مخالفت حق و الانس و البعد و این همه مومنست یعنی است و انچه
 چنین باشد که منافق مردم جهان و او میانه را که حضرت را پسندید
 و در احادیث آنی چنین آمده است که از حضرت حق سوال کردند که الی
 چه بود که عالم و آدم را پیدا کردی خطاب آمد که گفت کنز انخفا یا جنت
 ان اعرف محلت خلق لان اعرف معنی این حدیث قدسی اشخ
 عطار در ملک نظم کشیده **بسم رب الغره** اندر خواست داود
 که حکمت چیست که خلق موجود **جواب** آمد که تا این کنج نهان
 که آن باجم شماندیشان **تو** را بهر شناسایی کنی **بکلی** برزق
 اری برنجی **و** چون مردم را حق تعالی بجهت خود اسیرید هر اینه باید که
 استعداد آن داده باشد و الا مردم بی استعداد حق را نتوانند است
 و حضرت حق تعالی بیدین و دانش و بدلائل آثار و انوار قدرت
 که در افاق و نفس افزیده توان شناخت و مردم را میسر بود که در قعر و

چون انسان کامل

و عروق جبال روند و بر یکی صفات حق مطلع شوند و فعال و تبارک
 تعالی در هر تبارع و اختراع موجودات شناسد از غایت غایت مرده عالم
 افرید از نور و ظلمت از علوی و سفلی مردم در صفت افرید و بهر صفتی که
 خود بدان صفت موصوف بود مردم را بدان صفت موصوف گردانید
 و همچنین که عالم مسخر امر قدرت او است تن مردم را مسخر روح نشان کرد
 تا مردم از ترکیب اجزای خود بر عالم علوی و سفلی مطلع گردند و از این
 صفات حق تعالی پیشناسند و از امر کردن روح نشان بدل ایشان را
 و فرمان راندن جان ایشان در تن ایشان فرمان راندن حق تعالی است
 عالم ممکنه به نهند و ما بهیضی شرح مان کنیم و محققان در محسوس گفته اند
 این سخن ما آلهی که تو سبب دین ایه جمال شای که نوی
 بیرون از پوست مرده در عالم است از جو و طلب هر آنچه می که بود
 و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در باب حسن فرموده اند که ان الله
 خلق آدم علی صورته **باب** در سبب از و معا و بد آنکه تن مردم
 را که اصل از خاک و خاک را وسط از دوام فلک و شعاع که کتب نراج
 و عند ال غما صورت خاکی را که از دو بصورت نبات که منشی خلق شود

در اعضا و ریه

از ان نبات عدای انسان شود فی الحقیقه انقدر از اول مقدمه قوت طایفه
 جذب کند و ما که نگاه دارد و باطنه منضم کند و بمنیره کثیف از لطیف جدا
 جدا کند و در دفعه کثیف را از راه معا و دفع کند و این حالات در معده باشد
 انگاه آنچه لطیف باشد از معده نقل کند بجزیره وسط جاذبه و در کتب فوئنه
 همان فعل کند که در معده کرده اند انگاه مرجه کثیف باشد به قسم شود و کثیف تر
 رود و صغیر گردد و قسم دیگر بسیار رود و سودا گردد و قسم دیگر بسیار رود و
 شود انگاه آنچه لطیف باشد بر عروق رود و خون شود و در عروق من قوت نماید
 دیگر همان جدا کند که در معده کرده اند هر چه کثیف باشد از لطیف جدا کند
 بساها بیرون رود و چون چرک گوش و فضله بینی و ناخنها و موهای سر
 اندام و چیزی بر عروق دلاکی در حمام بیرون رود و اگر خنری باشد عتها و دانه
 و اماها در وجود پیدا شود آنچه لطیف باشد بهر عضو رود که لایق باشد
 انگاه قوت مصوره هر فردی را از یک همان عضو دهد که لایق موافق او
 باشد و در حالت تقصیر یکبار در کمر همان قوتها که گفته میمان عملها کند و دیگر باره
 کثیف از لطیف جدا کند آنچه کثیف باشد بدل تا تجل شود و آنچه لطیف باشد
 قوه مولده از اصل جذب کند تا منی گردد و انگاه منی در وقت معین بر جمیع اعضا

و با نطفه صورت جمع شود انگاه چند روزی نطفه باشد بعد از آن
صورت نطفه کی بگذارد در صورت علفی در آید و مری نطفه باشد
یعنی چون بسته بعد از آن مضغه گردد یعنی گوشت خایند و بعد چند روز
چنان شد انگاه در عروق عظام و پوست و گوشت و سایر اعضا ظاهر
گردد و در چپ را یکی روح حیوانی در و متصرف شود و غذای او خون باشد
و ان از راه ناف برسد و ماه اول که نطفه در رحم افتد در تربت نطفه
باشد و ماه دوم در تربت شتری و ماه سوم در تربت مرغ باشد و ماه چهارم
در تربت آفتاب و ماه پنجم در تربت زهره و ماه ششم در تربت عطارد
و ماه هفتم در تربت سمر و شاید که در وقت مایه متولد شود و عمر باید و در
شود و در وقت مایه اگر متولد شود بقایا بدو چرا که در ماه ششم باز در تربت
زحل باشد و زحل سرد و خشک است طبیعت مرکب دارد و نفس اگر است در ماه
نهم شبیر بقایا است و از آنکه در تربت شتری باشد و شتری گرم و تر است
و بعد از کبریت بر مراح حیات که گرم و تر است و از مطلق که بیان کرده شده
حق تعالی در کدام مجید خود چنین سروده که و لطف خلقا الانسان من سائله
من طین ثم خلقنا النطفه خلقا اعلقه مضغه فخلقنا مضغه عظاما فخلقنا العظام

چنانچه است ماه خلقا آخر فبارک الله حسن الخلق ان کنون ازین نطفه معلوم
شد که صیل جن مردم از خاکست و ان خاک نبات شد و نبات عده ای حیوان
گشت و ان حیوان غذای نبات شد و ان نطفه و علقه و مضغه شد انگاه
عروق و عظام پدید شد انگاه متولد شد بعد از تولد بقایا بدو ان کنون در ان
طالب راه حق که از چندین هزار دات خاک یکیده من نبات شود و از چندین
نسات از شجار و هزار اندکی خبر و حیوان شود و از چندین هزار هزار و از ان
یک قطره منی و از چندین هزار نطفه یکی بر جم غفلی کند و از چندین هزار نطفه یکی
یکی متولد شود و از چندین هزار متولد شده یکی بقایا بدو و از چندین هزار بقایا بدو
اسلام آورد و از چندین هزار کسمان یکی انسان آورد و از چندین هزار ایمان آورد
یکی طالب باشد و از چندین هزار طالب یکی مالک باشد و از چندین سالک یکی
و صل شود و معصوم دار حمد موجودات ان کشف باشد و باقی همه طفیل وجود
او باشند و محققان مدن اب کعبه از نخبین طریقت پس شمار نوی جنت
را با بازی هزار در حدیث از سان بر جی ملی بد از ایمان حق بر بیست و
ماه با باد که نایک نبه دانه زاب و کل حوری و احد کرد و یا نهیدی کفن لها
باید که نایک سنگ الصنی اقباب لعل کرد و در جنت ان حق از زمین کنون

بدانکه چون مبدأ معلوم کردی معاد نیز معلوم شود بکلیه کل شیئی بجمع
 الی حدیث اگر شخصی خواهد معاد خود نمود کند مثلاً مردی باشد پیر چون
 نماز را قطع کردن آغاز کند خود را شش از پیری و اندک که کسل بوده
 و پیش از آن جوان بوده و پیش از آن طفل بوده و پیش از آن در رحم مادر
 نقطه بوده و پیش از آن مضغه بوده و پیش از آن علقه بوده و پیش از آن
 غده ای در دبر بوده و مایه حیوانی ناماتی و پیش از آن جسمی از غشاء مؤثر
 و پیش از آن جسم مطلق بوده و پیش از آن طلسمت مطلق بوده و چون سایلک
 برین مقامها سان اجسام تمامی را قطع کرد و حجب ظمانی تمام رفع کرد
 و از مشاهد حجاب که رویت کرده اند مصطفی ص فرموده که در میان حق
 و بنده هست از نور و ظلمت تمام حجب ظمانی مرتفع گردید اکنون بداند
 بدن آدمی از عناصر اربعه موجود است و هر دو این چهار کاره مختلف جمع
 و این خبر با طبیع هر مردی بکل خود خود میست است که مردم را کسبه
 میشود و اگر نشدند این است که هر اطراف کل خود روان شدند و نشد
 جسم ضعیف شد چون خنثی تناول کردند و بدل تا تجلیل حاصل شد آن

ضعیف نماید و هر چه تجلیل بیرون کرده شده بود و قدر آن از غنا و درون
 باز آمده است انکه عدای مردم با سانی خواهد بود یا حیوانی و مردم
 مرکبند از عناصر اربعه پس بحسب آن اجزا که بدن را نموده است و در حیا
 همه تجلیل رفته و این حسنه که در سن سی سالگی داریم غرض آن اجزاست
 که از عدای مل تا تجلیل شده و در روح ما همانست انکه متغیر و ذوال
 پیر است غرض باقی باشد و مثال این حسن باشد که شخصی مثلاً حرکتی بزند
 که همه جو بهای آن سرخ باشد و در سرخ روز پیاورد و خوب سرخ از آن
 بیرون کند و خوب سفیدی گای آن که ارد بر و ایام چون سحر
 حرکت و همان باشد و بیکر آن جو بهای خمرگاه در کرده باشد سرخ رفته
 سفید بجای او آمده و بحسب آن جو بهای سفید غیر از جو بهای سرخ
 باشد و بدن نیز اگر پوست و استخوان بظاهر متغیر نشده است اما
 همه مل تا تجلیل است که جمع شده است و انکه بیشتر بوده تجلیل رفته و درین
 کتاب اینقدر کافست و در موضع خود این مباحث خواهد آمد و کبریا
 از عالم ما چنان در مهرانست مثلاً حاکم مادر چون فرزندی را می رود و
 آن غدا را که طفل میتواند خوردن خود می خورد تا در بدن او بشیر شود و

خدايي آن طفل ميگرداند نگاه شيراز و تنبان بغير زندير سازد عالم را
ماست و عناصر را چه را که نامشود هم خوردن مي پرورد قلائد عدلي
میشود و از راه سمایات حیوانات که در دستان عالمند بیا میخورند بحقیقت
این ساعت در بطن مادر خودیم که عالم است اینچنین رسول خدا صلی الله علیه و سلم
فرموده که یعنی لطف الله و انقی فی لطف الله محقق منس و یل کرده اند
که گفته شد و معنی موافق این است خوله خالی من کان فی موه
فوقی الله و معنی منس پیدا معنی هر که درین عالم نایاب باشد در آن
عالم نایاب باشد و مراد از نایابی ظاهر نیست اتفاق غنا بجهت انکشاف
که کسی درین عالم ظاهر نمی باشد و مومن باشد و عمل صالح کند در آن عالم
خالی او را چشمهای او روشن عطا کند پس معلوم شد که این نایابی جسمی است
یعنی ایخامه که بحقیقت خدا را نمیدانستند در آن عالم نیز پیدا شد
و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است که کما یقتضون
و کما تموتون تموتون و کما یبعثون یبعثون و ان عازفان من کفنه اند **نفس**
هر که نجاتش نایاب باشد باز ماند و نایاب بماند و این ظاهر در دوزخ است
که نایابی هزاره را بچشم خود میباید محالست کرد پس عبادت جاودانی و

بانی

و نایابی او جهان نیستی حاصل ماند کرد که هنوز دست کم ما در معنی هر عالم
نایاب است که ازین عالم برویم در شفا و نایابی هر یک نمایم و این نایابی
بغیر از این نیست که کسی خود را ندانستند و حقیقت خود را ندانند
چون چنین باشد خدا را ندانند و شناخته باشند جمله بجهت این معنی آمده اند
و دعوت کرده اند مردم را از نایابی خدا گردانند و ازین غفلت جدا سازند
بیش از آنکه وقت رفتن بهمان آید تا نایابان شوند که انگاه محال بود فایده
و اولیایان مردم را بدین طریق دعوت کرده اند و میکنند و راه خدا میروند
و ازین نایابی خلاص شوند و درین عالم خلق را خدا دان میباید و بطریق
خلوت و معرفت نفس و عمل صالح منس کان بر جو نهار بر طبع عمل عباد صالحا
و لایزال عبادت به خدا **نفس** در برابر کردن نایابی
بناقص یعنی برابر کردن آدم با عالم چون کفتم که من آدم نسخ عالم است اکنون
به آنکه من مشابه منس است و مشابه ایمانست و مشابه سالت که زبان است
و مشابه نهر است که کفالت بس درین رساله بجهت اسانی طالبان تشریفات
رهد اجدید بیان کنم اول مشابهت منس با منس است که در منس است
در منس آدمی استخوان اند نیست و در منس خندان پر کت در بدن

ادمی از سوی سر و پیش افت و در زمین نباتات خوردنیست
 مویهای اندام مانند است و مجموع زمین هفت قسم است در
 بدن سر و عضای مینیه هفت اند سر و دودست و شکم و پاها
 و در زمین زلزله می باشد در تن آدم عظمه بجای نیست و در
 زمین جوهای آب روان و چشمه ها است در بدن آدم رگها و
 رودها است و چشمهای عالم بعضی شود و بعضی ناخوش و بعضی چون
 در تن آدمی از چشمه گوشت تنخ و جسم جسم بود و چشمه تنی ناخوش
 و چشمه دین ناخوش است و چشمه گوش بدن سبب محبت تا اگر مردم
 در خواب باشند و حشرات خواهند که در گوش روند چون نمکی کس
 حیوانی ایشان رسد از این بار کردند و مردم را ملاک کنند اما چشمه
 از این سبب شود است که چشم مردم بر پیه است و بسبب ملک باطن خود
 پس چشمه چشم را شور افروز تا چشم دهم باز و در پیش باشد و چشمه دهم
 بود و طهر آن خوش است تا قوه دافعه دهم در لذه باشد و چشمه بی دهم
 سبب ناخوش است تا از بویهای خوش لذت یابد و در زمین از چشمه
 حکمت الهی بسیار است اما مشاهرت تن آدمی با ملاک است که در ملک

دوازده جفت در تن مردم نرد و آورده است و چشم و دود گوش
 و دو سوراخ بینی و دهان و دو دندان و ناف و عورتین و در فلک
 است و هفت نر است از منازل چون شطین و بطین و غیره در تن
 آدمی نر هفت و هشت عصب است و حاکمه مجموع ملک سبب و
 درجه است در تن آدمی نر سبب و هشت گشت و چنانکه در فلک گشت
 کوکب بسیار است در تن آدمی نر هفت اعضا در ریه است حاکم گفته شد
 و چنانکه در فلک کوکب ثابته بسیار است در تن آدمی نر نورهها
 طبیعی و غیر طبیعی بسیار است خون حاذبه و ماسکه و غیره که گفته شد
 و حناچه بر افلاک غاصر محبطند نر محط است بر خلاط الارض یعنی
 صفرا و سودا و خون و بلغم و غیر از این مشاهرت بسیار است که از
 این مختصر نیست اما مشاهرت تن با سال است که سال دوازده است
 در تن آدمی نرد و دوازده است و سال بر چهار فصل است در تن آدم
 نر چهار جبر است و سال مختصر است بر هفت تن آدمی نر مختصر است
 عضای ریه که گذشت و سال سبب و هشت روست رگها
 مردم نر سبب و هشت است و مشاهرت دیگر بسیار است اما مشاهرت

تن باشد نیست که در شهر اول و شاست بعد از آن شسته و بعد از آن
خارج خواه و بعد از آن رعیت و ضاع چون طباخ و قصار و غیره و
پادشاه چنانچه باشد و رسولان و بیکان و جاسوسان اکنون هم
تن مانند شهر است و روح در و پادشاه و عقل در و وزیر و نهوت
خارج خواه و غضب شسته و قوت نهایی دیگر مشایضاعت و آلات دیگر
مانند رعیت اند چنانچه فاضله طباخ و مصوره قصار و همچنین کوشنا و
چشمه مشایضاعت و جاسوسان که از اطراف و جنوب خبر برون میرسانند
و قوت نهایی دیگر که یاد کردیم هر یک مشایضاعتی اند چون بحار و حداد
و غیره و مشایضعتی فلان است اما اینجا قدر کافیت و چون شاست
بن عالم حساب و مقابله و معلوم شد اکنون بدانکه مردم صفی است
که حق سبحانه و تعالی بدان صفات موصوفت چنانکه عالم و پناه شوند
و گویا و قادر و متکلم است لیکن هر صفات او میان محتاج بالات
اند و حق تعالی محتاج آلات نیست و بیجا که تا اراده مردم باشد زان
حرکت کنند و باز و دوست دیگر در چشم نه پند محسن تا اراده حق
سجایه و تعالی باشد احوال حرکت کنند و غیر هر یک شوند و و الیه موجود

نکرده و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم از معنی خدا و مخلوق و انقیاد
الله و تصفوا بصفاته و امثال آن نامی سان کنیم اکنون بدانکه در عالم این
حق تعالی در عالم مثل در آن را ندان روح است در بدن مثلا اگر نخواهم که خبر
نویسیم اول ارادت از روح بدل میسرند اول که ما و بی را در حرکت
اورد و اگاه در کما کشت تن از حرکت ارند و کما کشت ساز علم و حرکت
ارند و اگاه قلم مداد در حرکت اروس انچه ارادت باشد کوشش شود
و محسن حق سبحانه و تعالی چون خواهد که در عالم خبری پیدا شود اول ارادت
ان بر عرش سید و اعرس ملائکه و ارباب کما کشت و از احوال کما کشت
و از کواکب بخواهر را کما ارادت حق باشد پیدا شود در عالم از شاست
و حوانات و مذهب است پس در آن مثال ارادت روح بر دل مثال
ارادت حق است بر عرش دل کما کشت و کما کشت و کما کشت
بجای افلاک و کواکب کما کشت قلم و عناصر کما کشت و او و او و او و او
و چون عارف بدن مقام رسد که بدیده جبهانک باید دید کما کشت
جهان که موجودات را سید کما کشت و همه نشانه قدرت او
و اگر حسی را کوی بیست خطا را بد گفته باشی و در معنی گفته اند

هر چیز که است پنهان می ماند آنچه که پنهان می باشد **باب هفتم**
در مفسر افق و نفس بر آنکه مجموع عالم بعضی ظاهر است و بعضی باطن
آنچه ظاهر است از عالم هلاکت و عناصر و مواد الیه اند و آنچه باطن است
از عالم محسوسات و عقول و ارواح آدمی از نظر ظاهر است و باطن
است ظاهر چون بدن او و باطن او تنه که ادراک است یا کند متفاوت
پیمایی و شنیدن و گویایی و غیر هم آنچه حق تعالی فرموده ستریم تا
فی الافاق و فی نفسهم حتی بین الهمم این سخن من به هم مراد از افق
عالم ظاهر است یعنی عالم اقسام و مراد از نفس عالم باطن است یعنی
ارواح و انانیات نزد مختصان نه آیات که حق تعالی میو
داده قوله تعالی و لقد تناسوا موسى سبع آیات فتابوا و کذبوا
همان نه آیات همان کتب در عالم ظاهر و در عالم باطن و عالم ظاهر
ملک خویش و عالم باطن ملکوت اکنون به آنکه این نه آیات که در
عالم ملکوت از انانیات افلاک و چهار عنصر و یکی دیگر نشان و یکی
جودان و دیگر نبات و دیگر معادن این نه آیات در عالم ملک
محسوس نه آیات ملکوت یکی از آنکه ملکوت و او ملکوت افلاک و چهار

ملک و قرب آنکه چون جبریل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل و این
چهار ملکوت عناصر اند و ملکوت همان اصل است و او سه موی
از ملکوت هر یک نفس انسانیست و نه آیات تمامی از است که بیان
کرده شد و چون گفته بودیم که آدم نهی است از مجموع عالم موجودات
تا این آیات ظاهر و باطن در آدم تمام اکنون مراد از این آیات ظاهر
دو گوش است و دو چشم و دو بینی و یک زبان و دو دست و این نه
آیات بجای افلاک و عناصر و مواد الیه است همانکه بیان کردیم اما نه آیات
باطن در آدمی قوت است و نبی و گویایی و نفس و فکر و خط و رسم
و خیالات است نه آیات ظاهری و باطنی آدمی که بیان کرده شد
اکنون عالم ظاهر را افق و مرکز که عالم باطن است پس مرکز ظاهر
آدم افق و مرکز باطن آدم نفس کوچک و بعد از این آیات افق
بابا افق کوچک مطابق کنیم ماهر و یکی شوند آنگاه تمامی معلوم شود
که آدم محقق عالم است اما کوچک و عالم محقق آدم است اما بزرگ آنکه
از عالم کثرت به عالم وحدت رسیدیم و معنی آنکه فرموده است قوله تعالی
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو کل شیء عليم و مختار چون

در مقام رسیده اند گفته اند جان های تحت تربیت قیامت
در گنوت روح صورت دوست برین هر چه که آن سالک
باید تو نور است یا دوست برین اکنون بداند که جای افلاک و
خج خس طهرت در وجود آدم چنانکه گوش بجای افلاک چشم
جای آتش و بینی بجای هوا و دماغ بجای آب و دست بجای خاک
و این مناسبت را دلیل بسیار است از آن و دلیل یکی نیست که اگر
افلاک کرد و از آب جوآن حاصل شود و اگر گوش که بجای افلاک است
نباشد در ذایقه که بجای است نطق حاصل نشود و چه آنکه که در ذرات
کلک است از آنکه حدیث که از راه سمع مدبر و دوازده زبان
نمایند جهت است که اگر وی آن زمان که در کودکی شنیده اند
همان سید اند و آنچه شنیده باشند اند اما که فرمود عجب
نهدی نه اند و ترک عربی مانده پس معلوم شد که تا کلام سمع در
از زبان مدبر سید یعنی که اگر گوش نباشد سخن نباشد و همچنین اگر
افلاک نباشد جوآن نشود و مناسبت چشم با آتش است که اگر
آتش نباشد هیچ نبات بجای نرسد و مناسبت نبات به کمال زمین

اگر چشم نباشد از دو دست کتابت نیاید این خود در غایت
پس درین عالم بزرگ بود و افلاک از آب جوآن شود و نبات
آتش کمال رسد و این حالت بسیار عجیب است و همچنین عالم کو یک
نموده سمع و بصر و ذوق و لمس و نطق کتابت حاصل شود و این
نموده بسیار عجیب است که اگر بینی نباشد نفس نتوان داد و این حالت
نموده دست پس بدن برمان ظاهر شد که گوش بجای افلاک است
جای آتش و بینی بجای هوا و ذایقه بجای آب و دست بجای خاک اکنون
بجای عدد یک انسان است و بجای عدد ده جوآن و بجای عدد صد نبات
و بجای عدد هزار معادن همانکه عدد یک از عدد کمتر است انسان هزار
جوانات کمتر است و جوآن از نبات کمتر است و خاک که صد هزار کمتر
نبات از معادن کمتر است و عدد هزار زیاده از صد است و همچنین معادن
زیاده از نبات است و صد زیاده از ده است و همچنین نبات زیاده از حشرات
و ده زیاده از یک است و همچنین نبات زیاده از انسان است معلوم شد که
این نباتات در عالم بزرگ مطابق نباتات عالم کوچک است و تحقیق این
عالم کوچک نسخه عالم بزرگ است همانکه تقدیر کرده شد و همچنین که فکر بجای عدد

یکست و حفظ بجای ده و نطق بجای عدد و کلمات بجای عدد و کلمات
 بجهت آنکه چون چیزی را در فکر و جوید پیدا شد از اجزای آن بکشد
 و چون بکشد رسد بجزای او و چون بکشد از اجزای او پیدا شود و چون بکشد
 و چون او صد خندان شود و چون بکشد رسد و چون او صد خندان شود و چون بکشد
 فکر بود و محسوس قوت نطق جبرئیل است و کما جبرئیل وحی می کند از دل
 و نطق خیر عالم باطن خرمید و قوت کلمات بجای جبرئیل است
 و کما جبرئیل است که روح از بدن جدا کند و قوه کلمات بر
 را از لفظ جدا می کند و بصوت و لفظ معنی را بدگری می سازد کلمات
 و حفظ بجای مکالمات که حساب از ارقام و محاسبات می کند حفظ نیز
 آنچه می رسد محاسبات می کند و فکر کلمات را بر می خیزد و کما جبرئیل
 است که دم در صورت خود پیدا می شود است سر از قور بردارند و فکر نبرد
 معنی را تصرف می کند و نتیجه بر می آید و انقدر در مقام کافی باشد
 کرد عالمی را که در اکنون بداند اگر در عالم بزرگ ملک باشد افلاک و
 عناصر را تاثیر و تصرف نباشد و بکار باشند و آن جانی که نباشند از
 انواع حیوانات پیدا نشوند از ایشان اتفاق و اگر پیدا شوند در مکان غیر

بلکه

باشند محکم که در عالم کوچک تر از جبرئیل و کوشش و غنی و توان و در باشند
 این خواست که سامعه و باصبره و شامه و ذاقه و لاسه اند فارغ و
 بجهت باشند و هیچ کاری از ایشان نباید پس بجای جبرئیل است
 و نطق قوت باطن است و محسوس قوت نطق جبرئیل است و کما جبرئیل وحی می کند از دل
 و نطق خیر عالم باطن خرمید و قوت کلمات بجای جبرئیل است
 و کما جبرئیل است که روح از بدن جدا کند و قوه کلمات بر
 را از لفظ جدا می کند و بصوت و لفظ معنی را بدگری می سازد کلمات
 و حفظ بجای مکالمات که حساب از ارقام و محاسبات می کند حفظ نیز
 آنچه می رسد محاسبات می کند و فکر کلمات را بر می خیزد و کما جبرئیل
 است که دم در صورت خود پیدا می شود است سر از قور بردارند و فکر نبرد
 معنی را تصرف می کند و نتیجه بر می آید و انقدر در مقام کافی باشد
 کرد عالمی را که در اکنون بداند اگر در عالم بزرگ ملک باشد افلاک و
 عناصر را تاثیر و تصرف نباشد و بکار باشند و آن جانی که نباشند از
 انواع حیوانات پیدا نشوند از ایشان اتفاق و اگر پیدا شوند در مکان غیر

اینست
 و جبرئیل
 و کما جبرئیل
 و نطق خیر
 و کما جبرئیل
 و نطق خیر

اما چون نظرات کنیم همه در ظرف

قدت یکدات نیم ایضا می شود

ایران	۹۶	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۹۶	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵

در این جدول اعداد و کلمات به گونه ای قرار داده شده است که در متن به آن اشاره شده است. همچنین در پایین جدول عبارت "در این جدول" به چشم می خورد.

در این جدول

سبقت روان نام و نموده در کتب

نام سبقت

52	ره	50 ره 60	86 عطار 24
66	عالمه اصل 2	دانه سین کانه	
6	ا	کطو سر	2 کطو ک
6	ا	کطو سر	2 کطو ک

سین کانه
دانه
ره
عطار
کطو
سر
ک

2	ره	2	ره	2	ره
2	ره	2	ره	2	ره
2	ره	2	ره	2	ره
2	ره	2	ره	2	ره
2	ره	2	ره	2	ره
2	ره	2	ره	2	ره

سبقت و در کتب

سبقت و در کتب

4	ره	4	ره
4	ره	4	ره
4	ره	4	ره
4	ره	4	ره

4	ره	4	ره
4	ره	4	ره
4	ره	4	ره
4	ره	4	ره

سبقت و در کتب

این جدول برای محاسبه
مساحت زمین است

این جدول برای محاسبه
مساحت زمین است
در اول آن را در اول
دو عدد



۱۱	۱۱	۱۱
۳۳		
۱۱	۳۳	۳۳
۳۳	۳۳	۳۳

۳۳	۳۳	۳۳
۳۳	۳۳	۳۳
۳۳	۳۳	۳۳
۳۳	۳۳	۳۳

کتابخانه
کتابخانه

727

